

ادعا در صفحه پنجم خطابه کشایش چند سطر قبل از آن قسمتی که مدعی هستند بدروغ الحاق شده نقل کردیده است.

و اما در خصوص تناقضی که در نطق گلاذ ستون مشهود است مگر این خود مارکس نیست که در صفحه ۱۱۸ (صفحه ۱۷۲ چاپ سوم) ضمن حاشیه شماره ۱۰۵ از (تناقضات دائمی و بارز نطقهای گلاذ ستون که در خصوص بودجه در سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ ایراد شده است) صحبت میکند ولی برخلاف رویه مدلی تایلور مارکس در صد داین نیست که برای ارضای خاطر همه تناقضات گلاذ ستون را بشیوه لیرالی ماست مالی کند و سپس در پایان جواب خود اله انور مارکس بشرح زیر نتیجه گیری میکند:

"بعکس مارکس نه چیزی را که شایان ذکر باشد حذف نموده و نه به دروغ مطالبی الحاق کرده است ولی او عبارتی از نطق گلاذ ستون را که مسلماً گفته شده اما بهر تقدیر از صورت مجلس هانسارد ناپدید گردیده است تثبیت کرده و از فراموشی حفظ نموده است."

این بار آقای مدلی تایلور نیز بحساب خود رسید و نتیجه این یاوه سرائی استاد مآبانه که مدت بیست سال درد و کسور بزرگ ادامه داشت این شد که دیگر کسی جرأت نکرد عفت نویسنده گی مارکس را مورد حمله قرار دهد و همچنین دیگر آقای مدلی تایلور ماقشه نامه های ادبی آقای برنتانور را مورد اعتماد قرار نخواهد داد همچنانکه آقای برنتانوبه معصومیت پاپ آسای هانسارد تکیه نخواهد کرد (۳).

فریدریش انگلس

لندن - ۲۵ ژوئن ۱۸۹۰

(۳) یعنی انرا مثل پاپ که بنا بگفته مسیحیان از گناه بری است بی خدشه نمیداند یا بعبارت دیگر این نوشته ها را وحی منزل نمیپندارد.

کاپیتال « سرمایه »

کتاب اول

روند تولید سرمایه

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

سرمایه

بخش نخست - کالا و پول

فصل اول

کالا

۱- عوامل دوگانه کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش - مقدار ارزش).

ثروت اجتماعی که در آنها تولید سرمایه داری حکمفرماست بشکل "توده عظیمی از کالا" (۱) جلوه گر میشود. هر کالا جداگانه شکل ابتدائی آن بشمار میرود. بنابراین تحقیق ما از تحلیل کالا آغاز میشود. کالا مقدار متناهی شیئی خارجی است. چیز است که بوسیله خواص خویش یکی از نیازهای انسان را برمیآورد. ماهیت این احتیاجات هر چه باشد و نیازمند بهاخواه از شکم سرچشمه بگیرند و خواه منشاء آنها تخیل باشد تفاوتی در موضوع نمیکند (۲) و نیز در اینجا سخن از این نیست که شیئی مزبور چگونه احتیاج انسان را رفع میکند، مستقیماً مانند خواربار یعنی وسیله تمتع یا از راه غیر مستقیم مانند وسیله تولید. هر چیز مفیدی مانند آهن، کاغذ و غیر آن باید از نقطه نظر مورد توجه قرار گیرد: از حیث کمیت و از لحاظ کیفیت. هر کدام از این قبیل اشیا مجموعه ایست از خواص متعدد و بنابراین میتواند بجهت مختلفه مفید واقع گردد. کشف این جهات مختلف و بالنتیجه استفاده های متفاوت اشیا یک عمل تاریخی است (۳). همچنین است کشف مقیاسهای اجتماعی که در مورد کمیت اشیا مفید بکار میرود. تفاوت در مقیاس سنجش کالاها، پاره ای از ماهیت متفاوت اشیا مورد سنجش سرچشمه میگیرد و برخی دیگر قرارداد است.

(۱) کارل مارکس: در باره انتقاد از علم اقتصاد، برلن ۱۸۵۹ صفحه ۲

"Zur Kritik der politischen Ökonomie". Berlin 1859. S. 3.

(۲) "ذی‌آهش متضمن احتیاج است و بمنزله اشتهای نفس. همانقدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به بدن" اغلب (اشیا) از آنجهت ارزش دارند که نیازمند بهای روح را ارضا میکنند.

Nicolas Barbon: "A Discourse concerning coining the new money lighter, in answer to Mr. Locke's Considerations etc." London 1696 p. 2,3.

(۳) "اشیا" دارای فضیلتی درونی هستند (vertue فضیلت). (این کلمه در نزد بر بون اصطلاح مشخصی برای ارزش مصرف است) که در همه جادارای همان فضیلت اند. چنانکه آهن ربا آهن را میکشد (همان کتاب صفحه ۱۶) خاصیت آهن ربا از جهت جذب آهن از موقعی مفید میگردد که بوسیله آن قطب مغناطیسی کشف میشود.

سود مندی شئی است: که آنرا ارزش مصرف میکند (۴) ولی این سود مندی در هواسیر نمیکند. چون وابسته به خواص جسمانی کالا است بدون آن هستی ندارد. پس پیکر هر کالا مانند آهن، گندم، الماس خود یک ارزش مصرف یا یک مال (خواسته) است. این صفت بهیچ وجه بابیش و کمی کاری که انسان بساید برای بدست آوردن این خواص مفید مصرف نماید بستگی ندارد. هنگامی که از ارزش مصرف صحبت میشود همواره مقادیر معینی در مد نظر هست: یک دو جین ساعت، یک ذرع پارچه، یک تن آهن و غیر آن. ارزشهای مصرف کالاها خود موضوع فن خاصی است و آن کالاشناسی است (۵).

ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق مییابد. ارزشهای مصرف کنه یا محتوی مادی ثروت را تشکیل میدهند اعم از هر شکل اجتماعی که این ثروت دارا باشد.

در شکل اجتماعی ای که ما تحقیق میکنیم ارزشهای مصرف در عین حال قوایم مادی ارزش مبادله هستند. ارزش مبادله نخست مانند رابطه کمی یا نسبی جلوه میکند که بر طبق آن ارزشهای مصرف از یک نوع با ارزشهای مصرف نوع دیگر مبادله میشوند (۶)، نسبتی که در اثنا با زمان و مکان تغییر میکند. پس ارزش مبادله یک امر عرضی و صرفاً اعتباری بنظر میرسد و لذا یک ارزش مبادله که ذاتی و ضروری کالا باشد *contradictio in adjecto* خواهد بود (۷).

موضوع را دقیقتر مطالعه کنیم:

کالائی مثلاً یک چارک گندم با x مقدار واکس، y مقدار ابریشم، z مقدار طلا و غیره معاوضه میشود یعنی خلاصه با کالاهای دیگر در نسبت های مختلفی قرار میگیرد. پس گندم ارزشهای مبادله متعددی دارد. x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره هر کدام بنوبه خود ارزش مبادله یک چارک گندم هستند. باید x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره بین خود نیز قابل مبادله باشند و با عبارت دیگر دارای مقادیر متساوی ارزشهای مبادله باشند. از اینجا چنین نتیجه میشود که: اولا ارزشهای مبادله یک کالا بین تساوی بین خود هستند و ثانياً اصولاً ارزش مبادله میتواند فقط شیوه بیان، "شکل تجلی" یک محتوی (۴) ارزش طبیعی (natural worth) در خاصیتی است که آن شئی در رفع نیاز مندی های ضروری دارد و یا بکار خوش آیند های زندگی بشر میخورد.

(John Locke: Some Considerations on the Consequences of the Lowering of Interest" 1691, in "Works" Aug. London 1777, Bd. II, S. 28.)

در قرن هفدهم در کتب نویسندگان انگلیسی باز مکرر بکلمه *Worth* برای ارزش مصرف و *Value* جهت ارزش مبادله برمیکشیم. این کاملاً منطبق با روح زبانی است که دوست دارد شئی بلاواسطه را به زرنی و شئی فکرنده را به رومی بیان کند.

(۵) در جامعه بهر ژوائی این فرض قضائی (*fictio juris*) حکومت میکند که هر شخص هنگامی که خریدار است دارای معرفت کامل و علمی کالاهاست.

(۶) "ارزش عبارت از رابطه مبادله ایست که بین فلان شئی با فلان شئی دیگر و بین فلان مقدار از محصولی با فلان مقدار دیگر موجود است".

(Le Tresne : " De l'Intérêt Social", " Physiocrates". Ed. Daire, T. XII, Paris 1846, p. 889)

لوترون: درباره نفع اجتماعی - فیزیوکراتها.

(۷) "هیچ چیز نمیتواند دارای ارزش رومی باشد" (بر بون در همان کتاب سابق الذکر صفحه ۱) یا چنانکه بتلر Butler میگوید:

"The value of a thing, is just as much as it will bring".

ارزش هر چیز درست همان مقدار است که از آن عاید خواهد شد.

متعایز از خود باشد.

بازد و کالای دیگر را در نظر بگیریم، گندم و آهن. رابطه مبادله ای آنها هر چه باشد میتوان آنها را بوسیله يك تساوی مجسم نمود بطوریکه مقداری از گندم معادل مقداری آهن باشد. مثلاً يك چارك گندم = ۱۰ کیلوگرم آهن. این تساوی بچه معنی است؟ این تساوی یعنی يك عامل مشترك با قدر واحدی دارد و شئی مختلف، در يك چارك گندم و ۱۰ کیلوگرم آهن موجود است. پس هر دو مساوی با کمیت ثالثی هستند که بخودی خود نه این یکی و نه آن دیگری است. بنابراین از حیث ارزش مبادله هر يك از آنها باید بتواند باین کمیت ثالث تحویل شود.

مثال ساده ای که از هندسه گرفته شده است مطلب را واضح تر میکند. برای تعیین و مقایسه سطح کلیه اشکال مستقیمه الخطوط آنها را به عده ای مثلث تجزیه میکنند. اما خود مثلث را به اکسپرسیونی تحویل مینمایند که کاملاً با شکل مرئی آن متفاوت است: نصف قاعده ضرب در ارتفاع. بهمین طریق باید ارزشهای مبادله کالاها را بعامل مشترکی تجزیه نمود که بوسیله آن بیشی و کمی آنها بیان گردد.

این عامل مشترك نمیتواند يك خاصیت طبیعی معین هندسی، فیزیکی یا شیمیایی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه ای بحساب میآیند که کالاها را سود مند میکنند و بالنتیجه ارزش مصرف بوجود میآورند. ولی از طرف دیگر تحقیقاً همین چشم پوشی از ارزش مصرف کالاهاست که بطور واضح مشخص رابطه مبادله ای آنها میگردد. در درون این رابطه يك ارزش مصرف عیناً همانقدر عزت دارد که هر ارزش مصرف دیگر بشرط اینکه به نسبت شایسته ای موجود باشد بعبارت دیگر بنا بقول ن. بربون: " ارزش هر نوع از کالا مساوی با دیگری است در صورتیکه ارزش مبادله اش یکی باشد." بین اشیائی که دارای ارزش مبادله مساوی هستند نمیتوان تفاوت یا اختلافی قائل شد" (۸).

از حیث ارزش مصرف کالاها قبل از هر چیز دارای اختلاف کیفی هستند در صورتیکه مانند ارزش مبادله جزاً ز لحاظ کمیت نمیتوانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابراین محتوی حتی يك ذره هم ارزش مصرف نیستند.

هرگاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود فقط برای آنها يك خاصیت باقی میماند و آن اینست که همه محصول کار هستند. ولی در این صورت، محصول کار خود نیز تغییر شکل یافته است. زیرا وقتی ما از ارزش مصرف آن صرف نظر میکنیم در عین حال از عوامل مادی و صوری که موجب ارزش مصرف هستند چشم پوشیده ایم. این دیگر میز، خانه، نخ و یا فلان شئی مفید دیگر نیست. کلیه خواص محسوس آن تحلیل رفته است. و همچنین شئی مزبور دیگر محصول کار نجار، بنا، نساج یا کار مولد معین دیگر نیست. با زائل شدن صفت مفید محصول کار خاصیت مفید کارهایی که این محصول معرف آنست زائل میگردد و بنابراین اشکال مختلفه مشخص این کارها نیز ناپدید میگردد و دیگر از هم تمیز داده نمیشوند. مجموع آنها بکار همانند انسانی، بکار مجرد بشری تبدیل میگردد. اکنون این کنجاله محصولات کار را مورد توجه قرار دهیم. از محصولات کار چیز دیگری جز این واقعیت شبح مانند، جز این کار ساده منعقد شده و بی تعایز بشری یعنی صرف نیروی کار انسانی بدون توجه بشکل مصرف آن، باقی نمانده است.

تنها چیزی که میشود گفت اینست که مقداری کار انسانی در آن صرف شده بدون اینکه بتوان نحوه این صرف کار را تعیین نمود. این اشیاء تنها معرف این هستند که در تولیدشان نیروی کار انسانی صرف شده و

(۸) "One sort of wares are as good as another, if the value be equal."

There is no difference or distinction in things of equal value...

One hundred pounds worth of lead or iron, is of as great a value as one hundred pounds worth of silver and gold".

(ترجمه آخرین جمله که در متن ذکر شده اینست: صد لیره استرلینگ بصورت سرب یا آهن همانقدر ارزش دارد که صد لیره استرلینگ بنقره یا طلا" (ن. بربون، کتاب پیش گفته، صفحه ۷۵۲ و ۷۵۳).

مقداری از کار بشر در آنها نیاشته شده است. اشیا مزبور از جهت اینکه تله‌ها این ماده مشترک اجتماعی هستند ارزش شمار می‌آیند یا کالا ارزشند.

در رابطه مبادله‌ای کالاها ارزش مبادله آنها کاملاً مستقل از ارزش مصرفشان بنظر ما رسید. اگر واقعاً از ارزش مصرف محصولات کار چشم‌پوشیم بنحوی که ما بیان کردیم ارزش آنها بدست خواهد آمد. پس ارزش کالا همانا عامل مشترکی است که در رابطه معاوضه یا ارزش مبادله کالا نمود می‌شود. در نتیجه تحقیقات ما رابستوی ارزش مبادله بمشابه نحوه بیان ضروری، یا مظهر ارزش باز میگردد اندولی بدو لازم است آنرا مجزی از این صورت مورد توجه قرارداد.

یک ارزش مصرف یا عبارت دیگر یک مال بنا بر آنچه گذشت فقط از این جهت دارای ارزش است که مقداری از کار مجرد انسانی در آن تجسم یافته یا ماده پدید آمده است. چگونه باید مقدار ارزش این کالا را سنجید؟ بوسیله مقدار کار یعنی همان "جوهر ارزش‌زا" می‌شود که در آن جای گرفته است. کمیت کار خود بوسیله طول زمان سنجیده میشود و اجزای معین زمان مانند ساعت، روز و غیره بنوبه خود مقیاس زمان کاراند.

ممکنست چنین تصور شود که اگر ارزش یک کالا بوسیله مقدار کاری که در حین تولیدش صرف شده است تعیین میشود هر قدر انسان تپل‌تر و بی‌مهارت‌تر باشد بهمان میزان ارزش کالایش بیشتر خواهد شد، زیرا برای ساختن کالای مزبور وقت بیشتری بکار برده است. ولی کاری که جوهر ارزش را تشکیل میدهد عبارت از کار مساوی انسان، صرف نیروی کار همانند بشری است. کلیه نیروی کار اجتماع که در ارزش مجموع کالاها نموده میشود با وجود اینکه مرکب از نیروهای انفرادی بی‌شماری است در اینجا بعنوان نیروی واحد و همانند کار انسانی بحساب می‌آید.

هر یک از این نیروهای انفرادی مثل هر کدام دیگر از آنها تا آنجا که دارای صفت یک نیروی اجتماعی متوسط است و بمشابه نیروی کار متوسط اجتماعی عمل میکنند نیروهای همانند کار انسانی است و بنا بر این در تولید کالایز فقط زمان کاری مورد استفاده قرار میگیرد که بطور متوسط لازم است یا عبارت دیگر زمان کاری که اجتماعاً ضرورت دارد.

زمان کار اجتماعاً لازم عبارت از زمان کاری است که با موجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار، لازم است تا بتوان ارزش مصرفی را بوجود آورد. پس از آنکه در انگلستان دستگاه بافندگی بخار بکار رفت شاید نیمی از کار سابق برای تبدیل مقدار معینی از نخ به پارچه کفایت میکرد. لیکن برای کارگرد ستیاف انگلیسی باز مانند گذشته همان اندازه زمان کار جهت این تبدیل لازم نبود اما محصول ساعت انفرادی کارش فقط معرف نصف ساعت اجتماعی کار بود. به همین دلیل نیمی از ارزش سابق آن کاسته شد. بنا بر این فقط مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کاری که اجتماعاً برای ساختن ارزش مصرفی ضروری است تعیین کنند. مقدار ارزشی آنست (۹). بطور کلی در این مورد هر کالای معین فقط نمونه متوسطی از نوع خود است (۱۰).

بنابراین کالاهایی که محتوی مقدار مساوی کاراند و با آنها تیکه ممکن است در زمان کار واحد تولید شوند دارای مقدار مساوی ارزش هستند. نسبت ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر مثل نسبت زمان کار لازم (۹) "ارزش اشیا مفید مادام که بایکدیگر مبادله میشوند بوسیله مقدار کاری که برای تولید آنها ضرورتاً صرف میشود معمولاً بکار می‌رود تعیین میگردد".

("Some Thoughts on the Interest of Money in general, and particularly in the Public Funds etc." London, p. 36)

این اثر مشهور و بی‌نام قرن گذشته فاقد هرگونه تاریخ است. با وجود این از محتویات آن چنین بر می‌آید که در زمان ژرژ دوم در سال ۱۷۳۹ یا ۱۷۴۰ نشر شده است.

(۱۰) کلیه تولیدهای از یک نوع در واقع توده واحدی را تشکیل میدهند که قیمت آنها بطور کلی و بسد و ن توجه بموارد خاصه سربیک تعیین میگردد. لوترون Le Trotsne کتاب سابق الذکر، صفحه ۸۹۲

برای تولید یکی به زمان کار لازم برای تولید دیگری است. * بمثابه ارزشهای مبادله عموم کالاها فقط کمیت های معینی از زمان کار منعقد شده هستند * (۱۱).

/ پس مقدار ارزشی يك کالا در صورتیکه زمان لازم برای تولید آن تغییر نمیگردد ثابت میماند. ولی این زمان لازم با هر تحول نیروی تولیدی کار تغییر میکند. نیروی تولیدی کار در بستگی با اوضاع و احوال مختلف تعیین میشود. از جمله درجه متوسط مهارت کارگران، درجه تکامل علم و قابلیت استفاده فنی از آن، ترکیب اجتماعی جریان تولید، وسعت و درجه تا * نیروماتل تولید و نیز شرایط طبیعی. در صورتیکه فصل مساعد باشد مقدار واحدی از کار با ۸ بوشل (* گندم) و اگر نامساعد باشد فقط با چهار بوشل نموده میشود. مقدار واحدی از کار در معادن غنی، فلزات بیشتری تهیه میکند تا در کانهای فقیر.

/ بندرت در طبقه فوقانی قشر زمین الماس یافت میشود و کشف آن بطور متوسط زمان کار بسیاری لازم دارد. از همین جهت با حجم کوچک نمایندگی کار بسیار است. جاکوب (* نامید است از اینکه هرگز طلا بتواند ارزش خود را کاملاً جبران کند. در مورد الماس این موضوع بیشتر صدق میکند. بنابراین آنچه اشوگه (* گفته است مجموع تولید هشتاد ساله معادن الماس برزیل هنوز در ۱۸۲۳ بقیعت تولید متوسط یکسال و نیمه زراعت قند و قهوه این کشور نرسیده بود. با اینکه تولید الماس مستلزم کار بیشتر و بالنتیجه نمایندگی ارزش بیشتری است. در مورد کانهای غنی تر هستند همانقدر کار با کمیت بزرگتری از الماس نموده میشود و بنابراین ارزش این الماسها کمتر خواهد بود. هرگاه موفق میشدند با کمی کار، زغال سنگ را به الماس تبدیل کنند ممکن بود ارزش الماس پائینتر از آجر قرار گیرد.

/ بطور کلی هر قدر نیروی تولید کار بزرگتر است زمان لازم برای تولید يك جنس کوتاهتر است و هر قدر حجم کاری که در آن متبلور شده است کوچکتر باشد ارزش آن همانقدر کمتر است. و بالعکس هر اندازه نیروی تولیدی کار کوچکتر است بهمان مقدار زمان کار لازم برای تولید يك جنس طولانی تر و ارزش آن زیاد تر است. پس مقدار ارزشی يك کالا به نسبت مستقیم مقدار کار و نسبت معکوس نیروی تولیدی کاری که در آن واقعیت مییابد تغییر میکند.

/ چیزی معکوست ارزش مصرف باشد بدون اینکه خود ارزش باشد. چنین است در موردی که ششی بدون واسطه کار انسان برای بشر سود مند واقع میشود. هوا، زمین بکر، چمنزارهای طبیعی، چوبی که آزاد میروید و غیره از این مقوله اند.

/ چیزی معکوست هم مفید وهم محصول کار انسان باشد بدون اینکه صفت کالا به آن اطلاق شود. انسانی که با محصول خویش حاجت شخصی خود را رفع میکند البته ارزش مصرف بوجود میآورد ولی کالا تولید نمیکند. برای اینکه کالا تولید کند لازم است که نه تنها ارزش مصرف بوجود آورد بلکه ارزش مصرفی تولید کند که بدرد شخص دیگری بخورد (۱۱a). یعنی يك ارزش مصرف اجتماعی ایجاد نماید و یا لاخره هیچ چیز نمیتواند ارزش (۱۱) کارل مارکس، در انتقاد علم اقتصاد ۰۰۰ صفحه ۶

(*) Bushel مقياس انگلیسی وزن برای حبوبات تقریباً معادل ۱۲ لیتر.

(*) ویلیام جاکوب (۱۷۶۲-۱۸۵۱) آمارگرا انگلیسی.

(*) اشوگه (ویلهلم لودویگ) Eschwege, Wilhelm Ludwig زمین شناس آلمانی و رئیس معادن پرتغال، تولد ۱۷۷۷ - وفات ۱۸۵۵.

(۱۱a) فریدریش انگلس در چاپ چهارم آلمانی در اینجمله ای بین دو هلال بشرح زیر در متن وارد کرده است: "و نه تنها برای دیگری. دهقان در قرون وسطی بهره مالکانه را بصورت گندم برای ارباب فئودال تولید مینمود و عشریه روحانیون را نیز بهمین شکل. ولی نه گندم بهره مالکانه و نه گندم عشریه از این جهت برای دیگری تولید شده است تا لانمیشد. برای کالاشدن، محصول باید از راه مبادله بشخص دیگری تسلیم شود که از جنبه ارزش مصرف آن استفاده میکند." سپس انگلس در حاشیه چاپ چهارم اضافه بقیه زیرنویس در صفحه بعد

باشد بدون اینکه در عین حال شئی مصرفی باشد. اگر چیزی بیفایده است کاری که در بردارد نیز بی حاصل است و عنوان کار به آن اطلاق نمیکرد و ارزش هم نمیا فرزند.

۲- صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است

در نظر اول کالا با دو صورت بظاهر گردید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. سپس دیدیم که کار خود نیز مادام که در ارزش بیان میشود صفاتی را که بعنوان تولید کنندگان ارزشهای مصرفیان تعلق میگیرد حفظ میکنند.

من نخستین کسی هستم که این دو طبیعت کار نهفته در کالا را آشکار ساخته ام (۱۲). چون این نکته برای فهم علم اقتصاد اساسی است لازم است که عمیقتر مورد وقت قرار گیرد. دو کالا را در نظر میگیریم مثلاً یک دست لباس و دانه ذره پارچه و برای اولی ارزش معادل دو برابر دومی قائل شویم بطوریکه اگر دانه ذره پارچه = x باشد یک دست لباس = $2x$ خواهد بود. لباس ارزش مصرفی است که احتیاج خاصی را بر میآورد. برای تولید آن نوع مخصوصی از فعالیت تولیدی لازم است. این فعالیت به هدف خود، بطرز عملی، به محصول کار، بوسیله آن و به نتیجه آن وابسته است. کاری را که سود مندی آن بوسیله ارزش مصرف محصولش نموده شده و با محصولش یک ارزش مصرف است بطور اختصار کار مفید مینامیم. از این نقطه نظر همواره کار در ارتباط با اثر سود مندیش مورد توجه است. همانطور که لباس و پارچه ارزشهای مصرفی هستند که از حیث کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند، همانقسمت کاری که علت وجودی آنهاست یعنی خیاطی و نساجی نیز از نظر کیفی با هم متفاوتند. اگر این اشیا ارزشهای مصرف با کیفیات مختلفه و بالنتیجه محصول کارهای مفید با چگونگیهای متفاوت نبودند به هیچوجه نمیتوانستند بعنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند.

یک دست لباس با یک دست لباس و یک ارزش مصرف با همان ارزش مصرف مبادله نمیشوند. در مجموعه جواهرات ارزشهای مصرف یا اجناس کالائی، مجموعه ای از کارهای متنوع سود مند نموده میشوند که مانند خود کالاها از حیث نوع، جنس، خانواده، شعبه و تیره با یکدیگر متفاوت هستند. این تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالاهاست لیکن عکس آن صحیح نیست یعنی تولید کالاها شرط ضروری وجود تقسیم اجتماعی کار نیست. در زندگی اشتراکی باستانی هندیان، کار اجتماعاً تقسیم میشده است بدون اینکه محصولات بصورت کالا درآمده باشند. یاد مثال نزد یکتر بخودمان، در هر کارخانه تقسیم منطقی از کار وجود دارد ولی این تقسیم برای ایسین بوجود نیامده است که کارگران محصولات انفرادی خویش را با یکدیگر معاوضه کنند. تنها محصولات کارهای انفرادی مجزی و مستقل از یکدیگر میتوانند بعنوان کالا در برابر هم قرار گیرند. پس دیده میشود که در ارزش مصرف هر کالا یک نوع فعالیت مشخص هدف دار و مولد یا کار سود مند پنهان شده است.

تأثیر ارزشهای مصرف محتوی کارهای مفیدی که از حیث کیفیت با هم متفاوت هستند نباشند نمیتوانند بعنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند. در جامعه ای که محصولاتش بطور کلی شکل کالا بخود میگیرد یعنی در یک جامعه تولید کنندگان کالا، این اختلاف کیفی کارهای سود مند که مستقل از یکدیگر توسط تولید کنندگان انفرادی خود مختار انجام میشود تکامل مییابد و به سیستم پرشاخه ای که تقسیم اجتماعی کارست منجر میگردد. برای لباس فرقی ندارد که تن خیاط باشد یا مشتری خیاط آنرا ببوشد. در هر دو حال لباس وظیفه ارزش مصرف را انجام میدهد. همچنین رابطه بین لباس و کاری که آنرا تولید مینماید، از این جهت که عمل

بقیه زیر نویس صفحه قبل:

میکند: من این قسمت را بین دو هلال قرار داده و اینجا وارد کرده ام زیرا با عدم توجه باین نکته اغلب اتفاق افتاده است که خواننده با اشتباه افتاده و گمان کرده است مارکس هر محصولی را که کسی غیر

از تولید کنندگان مصرف کند کالا بشمار آورد است

(۱۲) در باره انتقاد از علم اقتصاد، صفحه ۱۲۶ و بعد (متن آلمانی) (ترجمه فرانسه، صفحه ۱۶ و بعد)

خیاط حرفه مخصوصی شده و حلقه خاصی از تقسیم کار اجتماعی را تشکیل داده است، تغییری نمیکند. در هر جا که ضرورت لباس پوشیدن وجود داشته هزاران سال انسان عمل خیاطی را انجام داده است بدون اینکه از وی يك خیاط با این حرفه بوجود آمده باشد. ولی همواره وجود لباس، پارچه و هر چیزی از ثروت مادی کسیه بخودی خود در طبیعت وجود ندارد مستلزم فعالیت خاص، هدف دار و مولدی بوده است که بتواند مواد طبیعی معین را با احتیاجات مشخص انسانی وفق دهد.

بنابراین کار، مستقل از کلیه اشکال اجتماعی شرایط حیات انسانی، از جهت اینکه ایجاد کننده ارزش های مصرف و فعالیت مفید است، ضرورت طبیعی جاوید آن برای تبادل مواد بین انسان و طبیعت و بنا بر این برای زندگی گانی بشر است. ارزشهای مصرف، لباس - پارچه و غیر آن و در يك کلمه پیکر کالاها، ترکیبی از دو عامل هستند: ماده طبیعی و کار. هرگاه مجموع کلیه کارهای مفید مختلفه ای را که در لباس، پارچه و غیره نهفته است کم کنیم، همواره باز پیکری مادی که بدون دخالت انسان طبیعتا وجود دارد، باقی خواهد ماند. انسان در تولید خویش فقط میتواند مانند خود طبیعت عمل کند. یعنی تنها اشکال ماده را تغییر میدهد (۱۳). بالاتر آنکه در همین عمل تغییر شکل نیز انسان دائما بوسیله قوای طبیعی یاری میشود. پس کار منبع واحد ارزشهای مصرفی که خود تولید میکند و یگانه سرچشمه ثروت مادی نیست بنا بر قبل و پیام پتی (۱۴) کار پدر و زمین مادر است.

اکنون از کالای بعنوان مورد مصرف بگذریم و به ارزش کالا بپردازیم. بنا بر فرض ما لباس دو برابر پارچه میارزد اما این فقط يك تفاوت کمی است که فعلا مورد توجه ما نیست. لذا فقط بخاطر میآوریم که اگر ارزش يك لباس دو برابر ده ذرع پارچه است، بیست ذرع پارچه دارای همان مقدار ارزش لباس خواهد بود. لباس و پارچه بعنوان ارزش، اشیائی هستند که دارای جوهر مساوی اند یعنی بیان عینی کار واحد هستند. ولی خیاطی و بافندگی کارهایی هستند که از لحاظ کیفی باید یگراختلاف دارند. با وجود این اوضاع و احوال اجتماعی وجود دارد که در آن يك شخص بنوبت هم کار خیاط و هم عمل بافندگی را انجام میدهد و لذا این دو نوع کار متفاوت هنوز وظیفه کاملا مشخص افراد مختلف نشده فقط تغییرات کار همان فرد واحد است. کاملا همانطور که وقتی خیاط کت را امروز و شلوار را فردا میوزد جز تنوع کار واحد فردی چیزی دیگری نیست. به علاوه در نظر اول دیده میشود که در اجتماع سرمایه داری، بر حسب اینکه کار از يك جهت یا جهت دیگر مورد تقاضا واقع شود بخش معینی از کار انسان مرتبا زمانی شکل دوزندگی و موقعی دیگر بصورت بافندگی عرضه میگردد.

این تغییر در شکل کار شاید بدون برخورد انجام پذیر نباشد ولی در هر صورت تغییر باید وقوع یابد. هرگاه از شکل مشخص فعالیت تولیدی و در نتیجه از صفت مفید کار صرف نظر شود آنچه باقی میماند اینست که کار، صرف مقداری از نیروی کار بشری است. دوزندگی و بافندگی با اینکه فعالیتهای تولیدی کیفیتاً (۱۳) "عموم پدیده های عالم خواه آنهاست که از کار انسان سرچشمه میگیرند و یا آنهاست که از قوانین عمومی طبیعت ناشی میگردند واقعا آفرینش نوئی نیستند و فقط عبارت از يك تحول ساده ماده اند. گرد آوردن و جدا کردن یگانه عواملی هستند که فکر انسان همواره در مورد تحلیل مفهوم تجدید تولید بآن بر میخورد. این خود يك نوع تجدید تولید ارزش (مقصود ارزش مصرف است با اینکه در مبارزه قلمی علیه فیزیوکراتها - Verri خود بد رستی نمیداند که از کدام ارزش سخن میگوید) و ثروت است هنگامیکه زمین، هوا و آب تبدیل به دانه میگردد و یاد است انسان بذاق حشره ای را به ابریشم تبدیل میکند و یا برخی قطعات کوچک فلز بنحوی تنظیم میشوند که ساعت زنگ داری را بوجود میآورند.

پترووری - "تعمق!" *Meditazioni sulla Economia Politica* (Pietro Verri) در باره علم اقتصاد که برای اولین بار در ۱۷۷۳ در مجموعه اقتصاد یون ایتالیائی تألیف کوستودو Custodi چاپ شده است. قسمت جدید جلد ۱۵، صفحه ۲۲۱

(*) Sir William Petty (۱۶۲۳-۱۶۸۷)، اقتصاد دان و آمارگرا انگلیسی که مارکس وی را "مؤسس علم اقتصاد جدید و یکی از اداهترین و با ابتکارترین محققین اقتصادی" نامیده است.

متفاوتی هستند هردو عبارت از مولد مصرف نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست انسانند و غیره و بدین معنی هردو کار انسانی بشمار می آیند. اینها فقط دو شکل مختلف از صرف نیروی کار انسانی هستند. بدیهی است که نیروی کار انسانی برای اینکه بتواند بصورت های مختلف مصرف شود باید خود کمابیش تکامل یافته باشد لیکن ارزش کالا فقط نماینده کار انسانی و صرف کار بشری بطور کلی است.

همچنانکه در جامعه بورژوازی یک سرلشکر یا یکنفر بانکدار نقش مهمی را عهده دار است در صورتیکه بالعکس انسان نقش حقیری را بازی میکند (۱۴) در اینجا نیز در مورد کار انسانی چنین است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده است که بطور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در ارگانیزم طبیعی خود دار است. راست است که کار ساده متوسط خود نیز بر حسب کشورهای دوره های تعدن تغییر میکند ولی همواره در یک اجتماع معین مشخص است. کار مرکب فقط مانند قوه کار ساده یا اگر بخواهیم دقیقتر بگوئیم مضروب آنست، بنحوی که مقدار کار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان میدهد که این نقل و تحویل دائمی انجام میشود. کالائی میتواند محصول مرکب ترین کارها باشد. ارزشش او را با محصول کار ساده یکنسان میگیرد و در نتیجه فقط نماینده مقدار معینی از کار ساده است (۱۵). نسبت های مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل میگردد بدون اطلاع تولید کنندگان بوسیله عملی اجتماعی برقرار میشوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولید کنندگان جلوه میکنند. برای اینکه مطالب را ساده تر بیان کرده و همچنین زحمت تجزیه و تحلیل بخود ندادند با شیم در صفحاتی که ذیلا خواهد آمد هر نوع نیروی کاری را با واسطه مانند کار ساده تلقی خواهیم نمود.

بنابراین همانطور که در مورد ارزشهای لباس و پارچه از تفاوت ارزشهای مصرفشان صرف نظر میشود همانطور نیز در مورد کارهایی که در این ارزشها نمود میشوند از تفاوت در اشکال مفید آنها صرف نظر میگردد. ارزشهای مصرف لباس و پارچه ترکیبی از فعالیت های مولد باشد فهای مشخصی هستند که بوسیله پارچه و نسج انجام میشوند در حالیکه ارزشهای لباس و پارچه بعکس تجسم ساده ای از کارهای همانندند، لذا کارهای داخل در این ارزشها نه از لحاظ رابطه مولدی که آنها را به پارچه و نسج همبستگی میدهد بلکه صرفاً از جهت آنکه بروز خارجی کار انسانی هستند بحساب می آیند.

خیاطی و نساجی درست در نتیجه چگونگی های متفاوت خود عناصر تشکیل دهند ارزشهای مصرف لباس و پارچه هستند ولی این فعالیتها فقط در صورتی جوهر ارزشی لباس و پارچه محسوب میشوند که از کیفیت خاص آنها صرف نظر شود و هردو دارای کیفیت واحد، کیفیت کار انسانی گردند. ولی لباس و پارچه فقط ارزش بطور کلی نیستند بلکه اینها ارزشهای با مقدار معینی هستند. مانیز چنین فرض کرده ایم که لباس دو برابر ده ذرع پارچه ارزش دارد. این اختلاف در مقدار ارزش از کجا پیدا شده است؟ از آنجاکه پارچه متضمن نیمی کار کمتر از لباس است بنحویکه برای تولید لباس باید در دو برابر زمانی که برای تولید پارچه لازم است صرف شود.

بنابراین اگر کاری که در کالای گزیده است در مورد ارزش مصرف، فقط از لحاظ کیفی بحساب می آید کار مزبور، در مورد مقدار ارزش، پس از آنکه بکار انسانی بی هیچ کیفیت دیگری تحویل گردیده است، فقط از جهت کمی ملحوظ میگردد. آنجا سخن بر سر چگونه و کدام کار و اینجا مطلب مربوط به چقدر یعنی طول زمان آنست.

چون مقدار ارزش یک کالا فقط مبین مقدار کار محتوی در آنست بنابراین همواره باید عموم کالاها در نسبت معینی دارای ارزشهای متساوی باشند. چنانچه نیروی بارآور یعنی عموم اعمال مفیدی که برای تولید

(۱۴) به کتاب هگل: فلسفه حقوقی مراجعه شود (برلن ۱۸۴۰، صفحه ۲۵۰ - ۱۹۰).

(۱۵) خواننده باید باین نکته توجه نماید که در اینجا منظور مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلاً برای یکروز کار دریافت میکند بلکه غرض ارزش کالائی است که این روز کار در آن مجسم شده است. در مرحله کنونی تحقیق هنوز سخن از مقوله مزد کار نیست.

لباس لازم است ثابت بماند مقدار ارزش لباسها با ازدیاد تعداد آنها ترقی میکند. اگر یک دست لباس نمایند^۵ روز کار باشد و دست لباس معرفت ۲ خواهد بود و بهمین قیاس. ولی فرض کنیم که کار لازم برای دوخت یک دست لباس دو برابر شود یا به نصف تقلیل یابد. در مورد اول یک دست لباس بقدر دو دست لباس پیشین ارزش خواهد داشت و در مورد دوم دست لباس باندازه یک دست لباس سابق ارزش خواهد داشت، با اینکه در هر دو فرض لباس همواره همان وظائف را انجام میدهد و همچنین کیفیت کار مفیدی که در آن گنجیده بهمان خوبی گذشته باقی مانده است. ولی مقدار کاری که در تولید لباس صرف شده تغییر یافته است. کمیت بزرگتری از ارزش مصرف بخودی خود ثروت مادی بزرگتری را تشکیل میدهد، دست لباس بیش از یک دست. بساد و دست لباس دو نفر را ولی با یک دست لباس فقط یک نفر را میتوان پوشاند و غیره. با وجود این ممکن است افزایش حجم ثروت مادی در عین حال با کاهش مقدار ارزشی آن مقارن باشد. این حرکت مختلف الجبهت از صفت دوگانه کار ناشی میشود. طبیعتاً نیروی بارآور همواره عبارت از قدرت تولیدی کسار سود مند مشخصی است و در واقع نیروی مزبور فقط درجه تاثير فعاليت هدف دار و ثمر بخشی را در مدت مشخصی تعیین میکند. بنابراین کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش نیروی بارآور خود سرچشمه پوزر و یا کم قوتی از محصولات میگردد. بالعکس تغییر در نیروی بارآور بخودی خود بهیچوجه تاثيری در کاری که در ارزش بیان شده است ندارد. نظریاً اینکه نیروی بارآور بشکل مفید و مشخص کار تعلق دارد مسلم است بمحض اینکه از شکل سود مند و مشخص کار چشم پوشیده شود آن نیرو دیگر نمیتواند در آن موثر واقع گردد. پس در مدت از زمان همان کار، اعم از اینکه هر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود، همواره همان مقدار از ارزش تولید میکند. لیکن در همان مدت از زمان مقادیر مختلفی از ارزشهای مصرف تهیه مینماید. بیشتر، هرگاه نیروی بارآور ترقی کند و کمتر در صورتیکه تنزل نماید. پس همان تغییر در نیروی بارآور که موجب افزایش باروری کار و در نتیجه ازدیاد حجم ارزشهای مصرف میگردد، در صورتیکه مجموع زمان لازم برای تولید آنها را کوتاهتر نماید، مقدار ارزشی مجموع این حجم افزایش یافته را تقلیل میدهد و بالعکس (۱۰).

هر کار از یک طرف عبارت از صرف مقداری نیروی انسانی بمعنای فیزیولوژیک کلمه است و با این کیفیت، یعنی کار همانند و مجرد انسانی، ارزش کالائی را بوجود میآورد، از طرف دیگر هر کار خرج مبلغی از نیروی کار انسانی با شکل مخصوص و هدف معینی است و با این صفت که عبارت از کار مشخص سود مند است ارزشهای مصرف تولید میکند (۱۱).

(۵) برای روشن شدن مطالب فرض کنیم نیروی بارآور برای دوختن لباس به نسبت یک دست در ساعت باشد. اگر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود بطوریکه بتوان در یک ساعت دو دست لباس دوخت، مقدار ارزش مصرف دو برابر شده ولی مقدار کاری که در یک دست لباس سابق و دو دست لباس فعلی هست، یک ساعت است یعنی یک ساعت کار همواره یک ساعت است چه در عقب مانده ترین شرایط تولید وجه در تکامل یافته ترین آن یک ساعت کار معادل یک ساعت ارزش تولید میکند نه بیشتر و نه کمتر. از طرف دیگر چون مجموع زمان لازم برای تولید دو دست لباس کوتاهتر شده و بجای دو ساعت اکنون یک ساعت شده است مقدار ارزشی دو دست لباس به نصف تقلیل مینماید.

(۱۱) برای اثبات اینکه "کارتنها مقیاس قطعی و واقعی است که بر طبق آن ارزش عموم کالاها در هر زمان ممکن است ارزیابی و مقایسه شود"، آدام اسمیت چنین میگوید:

"مقادیر مساوی کار همواره اعم از هر زمان و مکان باید برای شخص کارگر دارای یک ارزش باشند. و در حالت عادی سلامتی و نیرو و فعالیت و با درجه متوسط مهارتی که میتواند دارا باشد همیشه مجبور است همان مقدار از راحتی، آزادی و خوشبختی خود را فدا کند." (ثروت ملی "Wealth of Nations" کتاب اول فصل پنجم چاپ E. G. Wakefield - لندن ۱۸۲۶ بند اول صفحه ۱۰۴). از یکسو آدام اسمیت در اینجا (نه همه جا) وابستگی ارزش را به مجموع کار مصرف شده در تولید کالا با وابستگی بقیه زیر نویس در صفحه بعد

۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله

کالاها بشکل ارزشهای مصرف با پیکر کالائی بد نیامیآیند مانند آهن، پارچه، گندم و غیره. این شکل خانه زاد و طبیعی آنهاست ولی آنها از این جهت کالائی تلقی میشوند که در عین حال دو جنبه دارند: در همان حال که اشیا مصرفی هستند حاملین ارزشند. بنابراین اشیا کمزبور تنها از این جهت که دارای شکل دوگانه یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی هستند بصورت کالا ظاهر میشوند و یا فقط شکل کالا دارند. واقعیت ارزش کالاها از این جهت با بیوه هارتیک (*) تفاوت دارد که معلوم نیست کجا میتوان آنرا یافت. چون مستقیماً در نقطه مقابل مادیات محسوس و خوشن پیکر کالاها قرار گرفته است حتی یک اتم هم از ماده طبیعی در واقعیت ارزشی وارد نیست. بنابراین هر چند کالائی را از هر طرف زبر و رو کنند واقعیت ارزشی آن غیر قابل لمس باقی میماند. اگر بخاطر بیاهرمیم که کالاها فقط از این جهت دارای واقعیت ارزشی میشوند که مبین وحدت اجتماعی کار انسانی هستند و بنابراین واقعیت ارزشی آنها صرفاً اجتماعی است، آنگاه بخودی خود درک میشود که این واقعیت فعلاً میتواند در رابطه اجتماعی کالا با کالا ظاهر گردد. در واقع ما از ارزش معاوضه یا رابطه مبادله ای کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درون آن پنهان است بدست آوریم. اکنون لازمست از نو باین شکل برسوز ارزش برگردیم.

هر کس هر چه نداند باین نکته پی برده است که کالاها دارای یک شکل مشترک ارزشند که بنحو بسیا بارزی با اشکال طبیعی و تنوع ارزشهای مصرف آنها صاینت دارد. این شکل مشترک پول است. در این مقام لازمست آنچه را که اقتصاد بهره‌روائی حتی یکبار هم در راه آن نکوشیده است روشن ساخت یعنی آغاز پیدایش شکل پول را مورد مطالعه قرار داد و بنابراین تکامل اکسپرسیون ارزش را که در رابطه ارزشی کالاها نهفته است از ساده ترین و پنهانترین صورتش تا خیره کننده ترین شکلش، یعنی شکل پول تعقیب نمود. بدین طریق معمای پول نیز باقی نمیماند.

بطور آشکار ساده ترین رابطه ارزشی رابطه ایست که بین یک کالای معین با هر کالای دیگری از نوع مختلف موجود است. پس رابطه ارزشی بین دو کالا برای یکی از آنها ساده ترین اکسپرسیون ارزش است.

بقیه زیر نویس صفحه قبل:

ارزش کالا به ارزش کار اشتباه میکند و بهمین دلیل میخواهد ثابت کند که هر مقدار از کار همواره دارای ارزش واحد است. از طرف دیگر حدس میزند که کار هنگامیکه در ارزش کالاها منعکس است فقط بمناسبت به مصرف مقداری از نیروی کار بحساب میآید. اما این صرف نیرو را بعنوان عمل عادی زندگی تلقی نمیکنند بلکه صرفاً آنرا فدا کردن راحتی، آزادی و خوشبختی میشارد. راست است که نظرش معطوف به مزدوران دوره جدید است. سلف گننام آدام اسمیت که ذکرش در حاشیه شماره ۹ رفت یادش میبستری میگوید: «مردی مدت یک هفته برای تولید این چیز سودمند زحمت کشیده است. آنکس که چیز دیگری در عوض با او میدهد جز اینکه حساب کند چه چیزی دقیقاً برای او همین مقدار کار و وقت برده است راه بهتری برای برآورد معوضند دارد. در واقع این بمعنای مبادله کاری است که کسی در زمان معین روی چیزی صرف نموده در مقابل کار شخص دیگری که در همان مدت روی شئی دیگری خرج شده است» ("Some Thoughts on the Interest of Money etc", p. 39)

(یادداشت چاپ چهارم: زبان انگلیسی دارای این امتیاز است که برای دو سیمای مختلف کار دو لغت متفاوت دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد میکند و از نظر کیفیت مشخص است Work نامیده میشود در مقابل کلمه Labour که کاری که ارزش بوجود میآورد و فقط از لحاظ کمیت اندازه گیری میشود Labour خوانده میشود در مقابل کلمه Work. مراجعه کنید بیادداشت برای ترجمه انگلیسی کتاب صفحه ۱۴-۱۵)

(*) La veuve l'Eveillée یا Wittib Hurtie اشاره است برفیقه فالستیف کاپیتن انگلیسی که شکسپیر آنرا در پیمس معروف زنان شاد ویند سر، نمونه بد کاری و سنگدلی معرفی کرده است.

الف - شکل ساده ، انفرادی یا تعدادی ارزش

x کالا Δ = y کالا B یا x کالا Δ دارای ارزش y کالا B است .
(۲۰ ذرع پارچه = یکدست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یکدست لباس میارزد)

۱- قطبین اکسپرسیون ارزش : شکل ارزش نسبی و شکل معادل

راز هر شکل ارزشی در این شکل ساده ارزش پنهان است . به همین جهت تجزیه این شکل دشواری ویژه ای در بر دارد .

دو کالای مختلف Δ و B - در مثال ما پارچه و لباس - در اینجا آشکارا در نقش متفاوت بازی میکنند . پارچه ارزش خود را در لباس بیان میکند و لباس بعنوان وسیله این بیان ارزشی بکار میرود . کالای اول نقش فعال و کالای دوم نقشی منفعل ایفا میکند . ارزش کالای اول بطور ارزش نسبی بیان شده یا خود را در شکل ارزش نسبی یافته است . کالای دوم همچون معادل عمل کرده است یا خویشتن را در شکل معادل مییابد . شکل ارزش نسبی و شکل معادل جهاتی هستند که ضرورتاً بهم وابسته اند ، متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر و جدائی ناپذیرند ولی در عین حال نواحی دافع و مخالف یکدیگر یعنی قطبهای اکسپرسیون ارزشی واحدی هستند . این دو نقش همواره بین کالاهای مختلفی که اکسپرسیون ارزشی آنها را بایکدیگر در رابطه قرار میدهند توزیع میگردد .

مثلاً من نمیتوانم ارزش پارچه را با خود پارچه بیان کنم . ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه اکسپرسیون ارزشی نیست . بعکس چنین معادله ای بیشتر باین معنی است که ۲۰ ذرع پارچه چیزی غیر از ۲۰ ذرع پارچه نیست یعنی مقدار معینی از شئی مصرف داری است که پارچه نام دارد . پس ارزش پارچه جز اینکه بطور نسبی و لذا در کالای دیگر بیان شود چاره ای ندارد . بنابراین شکل ارزش نسبی پارچه مستلزم این است که کالای دیگری بصورت معادل در برابرش قرار گیرد .

از سوی دیگر این کالائی که بصورت معادل درآمده است نمیتواند در عین حال شکل ارزش نسبی داشته باشد . او نیست که ارزش خود را بیان میکند . وی فقط وسیله ای برای بیان ارزشی کالای دیگر بدست میدهد . البته اکسپرسیون ۲۰ ذرع پارچه = یکدست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه بیکدست لباس میارزد ، در عین حال متضمن عکس آن یعنی یکدست لباس = ۲۰ ذرع پارچه یا یکدست لباس به ۲۰ ذرع پارچه میارزد ، نیز هست ولی برای اینکه اکسپرسیون نسبی ارزش لباس را بدست هم تا چارم معادله را واژگونه نمایم و بمحض اینکه چنین عملی انجام گرفت پارچه بجای لباس صورت معادل پیدا میکند . پس کالای واحدی نمیتواند در اکسپرسیون ارزشی واحدی در یک زمان هر دو شکل باشد . این دو شکل قطب آسما دافع یکدیگرند .

مسئله اینکه آیا اکنون کالائی در شکل ارزش نسبی است یا در نقطه مقابل بشکل معادل قرار دارد منحصر وابسته بمقامی است که وی هرنوع در اکسپرسیون ارزشی احراز میکند یعنی باین نکته بستگی دارد که آیا وی خود کالائی است که ارزشش بیان میگردد و یا کالائی است که بوسیله آن ارزش نموده میشود .

۲- شکل نسبی ارزش

آ) محتوی شکل نسبی ارزش

برای دریافتن اینکه چگونه اکسپرسیون ساده ارزش يك کالا در رابطه ارزشی دو کالای پنهان است بدو باید این رابطه را قطع نظر از جنبه کمی آن مورد دقت قرار داد . اغلب بعکس این طریقه رفتار میکنند و در رابطه ارزشی فقط نسبتی می بینند که طبق آن مقدار معینی از انواع کالا دارای ارزش واحد خوانده میشود . فراموش میکنند که مقدار بوی از اشیا مختلف ، تازه پس از آنکه بواحد مشترکی تحویل شدند بایکدیگر را لحاظ کمی قابل مقایسه میگردد . آنها فقط از این جهت که اکسپرسیونهای واحد مشترکی هستند هم نام و در نتیجه

مقادیر سنجش پذیرند (۱۷).

اینکه ۲۰ ذره پارچه مساوی با یک یا ۲۰ یا x دست لباس باشد باین معنی است که کمیت معینی از پارچه بقدر کمتر یا بیشتری لباس میارزد و با هرتناسبی از این قبیل همواره متضمن اینست که پارچه و لباس، بعنوان مقادیر ارزشی، اکسپرسیونهای واحد مشترک و چیزی از ماهیت واحد هستند. پارچه = لباس اینست اساس معادله. ولی این دو کالا که از لحاظ کیفی متساوی منظر شده اند نقش واحد ایفا نمیکنند. تنها ارزش پارچه بیان شده است اما چگونه؟ بوسیله رابطه ای که بین وی و لباس بعنوان معادل خویش یا مانند چیزی که در مقابل آن میتواند مبادله شود موجود است. در این رابطه لباس مانند صورت وجودی ارزش، بعنوان شئی ارزشمند تلقی میشود زیرا فقط از این نقطه نظر است که با پارچه همانند است.

از طرف دیگر ارزشمندی خاص پارچه نمودار میشود یا بیان مشخصی مییابد زیرا منحصرا بعنوان ارزش است که وی با لباس مانند هم ارزش یاشی مبادله پذیر خویش در رابطه قرار میگیرد. اسید بوتیریک و فرمیات و پروپیل دو جسم مختلف هستند ولی با وجود این هر دو از عناصر واحد شیمیائی ترکیب یافته اند: کاربن (C)، هیدروژن (H) و اکسیژن (O) و حتی ترکیب آنها نیز بیک نسبت است از اینقصران $C_4H_8O_2$ حال اگر اسید بوتیریک را با فرمیات و پروپیل در معادله قرار دهیم اولاً در این رابطه فرمیات و پروپیل فقط مانند صورت وجودی $C_4H_8O_2$ ملحوظ گردیده است و ثانیاً گفته ایم که اسید بوتیریک نیز از $C_4H_8O_2$ ترکیب یافته است. بنابراین هنگامیکه فرمیات و پروپیل را با اسید بوتیریک در معادله قرار میدهم ماهیت شیمیائی آنها را متمایز از شکل جسمانیشان بیان کرده ایم.

هنگامیکه میگوئیم: بمثابه ارزشها کالاهای فقط عبارت از کارتهای یافته انسانی هستند، تحلیل ما ایسن کالاهارا بارزشی انتزاعی و مجرد تحویل میکند ولی بهیچوجه بآنها شکل ارزشی شئی که متفاوت با صورت طبیعی شئی باشد نمیدهد. ولی در مورد رابطه ارزشی کالائی یا کالای دیگر مطالب غیر از اینست. در اینجاصفت ارزشی کالا در نتیجه رابطه خاصی که با کالاهای دیگر پیدا میکند ظاهر و بارز میگردد.

وقتیکه مثلا لباس بعنوان شئی ارزشدار معادل پارچه قرار میگیرد کاری نیز که در لباس نهفته است در مقام معادل کارمحتوی در پارچه قرار خواهد گرفت. ولی بدیهی است دوزندگی که ایجادکننده لباس است کارمشخصی است که با بافندگی که موجد پارچه است فرق دارد. اما معادل قراردادین دوزندگی با بافندگی عملی دوزندگی را بآنچه که واقعا در هر دو نوع کار برابر است، یعنی به صفت مشترک آنها که عبارت از کسار بشری است، تحویل میکند. با این طریق غیر مستقیم در عین حال گفته شده است که بافندگی نیز از آن جهت که ارزش مییافت بهیچوجه با دوزندگی تفاوتی ندارد و بنابراین کار مجرد انسانی است.

تنها اکسپرسیون معادل کالاهای مختلف است که صفت ممتاز کارمولد ارزش را آشکار میسازد، زیرا کارهای متفاوت محتوی در کالاهای مختلف در حقیقت بعامل مشترک خود یعنی کار بشری بطور کلی (۱۷a) تحویل میگردد.

(۱۷) اقتصاددانان نادری که مانند S. Bailey به تحلیل شکل ارزش پرداخته اند نمیتوانستند بهیچگونه نتیجه ای برسند زیرا اولاً آنان همواره ارزش و شکل ارزش را با یکدیگر مخلوط میکنند و در ثانی تحت نفوذ خاصیت سرسخت بوزوای براتیک قبل از هر چیز منحصرا وقت در کمیت نظر آنها را جلب میکند. تسلط بر کمیت ۰۰۰۰ ارزش ایجاد میکند. ("Money and its Vicissitudes", London, 837, p.11 S. Bailey)

(۱۷a)

حاشیه چاپ دوم یکی از علمای اقتصاد که پس از ویلیام پتی William Petty ماهیت ارزش را درک کرد فرانکلن مشهور است که میگوید "چون تجارت بطور خلاصه جز معاوضه کاری با کار دیگر نیست، با کار است که میشود به بهترین وجه ارزش هر چیز را تخمین زد". ("The Works of B. Franklin etc.", Boston 1836. Bd II. S. 267

بقیه زینویس در صفحه بعد

ولی کافی نیست صفت مشخصه کار که موجب ارزش پارچه است بیان شود؛ نیروی کار انسانی در حالت سیالیت یا کار بشری تشکیل ارزش می‌دهد ولی خود ارزش نیست. وی ارزش نمیشود مگر در حال انعقاد هنگامی که شکل چیزی بخود میگیرد.

برای اینکه ارزش پارچه بمثابه تله کار انسانی بیان گردد باید وی در شپهتی^۲ منعکس شود که از لحاظ چیز بودن با خود پارچه متفاوت است و در عین حال با کالای دیگر وجه مشترک دارد. این مسئله اکنون حل شده است.

لباس در رابطه ارزشی پارچه بدان جهت از حیث کیفیت مساوی و بمثابه چیزی از ماهیت واحد در نظر گرفته شده که خود ارزش است. پس لباس در اینجا مانند چیزی که ارزش در آن تجلی کرده یا بمثابه چیزی که در صورت محسوس و طبیعی خود معرف ارزش است پذیرفته شده است. اما لباس یعنی جسم کالائی که لباس نام دارد شئی مصرفی ساده‌ای بیش نیست. همچنانکه مرغیست و بهترین پارچه بخودی خود بیان ارزش نمیکند، یک دست لباس نیز بیش از آن مبین ارزش نیست.

این امر در کمال سادگی ثابت میکند که لباس در رابطه ارزشی بیش از خارج از این رابطه اهمیت دارد، همچنانکه برخی اشخاص بالباس درجه دار بیشتر اهمیت پیدا میکنند تا در خارج از آن.

در تولید لباس بصورت دوزندگی مقداری نیروی کار انسانی بطور واقعی صرف شده است. لذا مقداری از کار انسانی در آن انباشته است. از این نقطه نظر لباس "حامل ارزش" است و لولاینکه او این خاصیت را از لابلای نخهای رفته خویش هم نشان ندهد. و در رابطه ارزشی پارچه، وی فقط از این جهت بدر میخورد و بنابراین بعنوان ارزش تجسم یافته، بمثابه پیکر ارزش حائز اهمیت است.

با وجود ظاهر تکه بسته لباس، پارچه روح هم قبیله و زیبای ارزشی خویش را در آن شناخته است. لیکن لباس نمیتواند در برابر پارچه معرف ارزش باشد مگر اینکه در همان حال ارزش، برای پارچه شکل یک لباس بخود بگیرد. همچنانکه فلان آدم نمیتواند مثلاً آدم دیگر B را اعلیحضرت تلقی کند بدون اینکه در عین حال برای اعلیحضرت در چهره جسمانی B تجسم یافته باشد و لذا با هر پدر جدید ملت از حیث چهره و موی و بسیاری چیزهای دیگر تغییر نماید.

پس در رابطه ارزشی ای که لباس در آن معادل پارچه را تشکیل میدهد شکل لباس بعنوان شکل ارزش گرفته میشود. بنابراین ارزش پارچه کالا در پیکر جامه کالا بیان میگردد و ارزش یک کالا در ارزش مصرف کالای دیگر نمودار میشود.

بمثابه ارزش مصرف، پارچه شئی ای است که بطور محسوس از لباس متمایز است ولی بعنوان ارزش "همانند" لباس است و در نتیجه مانند لباس دیده میشود. بدین طریق وی شکل ارزشی ای بدست میآورد که باصورت طبیعی آن متفاوت است. خاصیت ارزش بودنش در برابر قرار دادن آن بالباس آشکار میگردد، همچنانکه ماهیت گوسفندی یکتفر مسیحی در مقایسه وی بابر خد اوند نمودار میشود (۳). بقسمی که دیده میشود آنچه را که تحلیل ارزش کالا بمشانش داده بود، خود پارچه بمجرد اینکه با کالائی دیگر مثلاً لباس ارتباط پیدا میکند بمایگوید. ولی افکار خود را فقط بوسیله تشبیهائی که میداند یعنی زبان کالا بروز میدهد. برای بیان اینکه کار در کیفیت مجرد کار انسانی منشا^۴ ارزش اوست وی میگوید لباس تا آنجا بقیه زیر نویس از صفحه قبل

آثار فرانکلین - چاپ بوستون ۱۸۳۶ جلد دوم صفحه ۲۱۷. فرانکلین باین نکته پی نمیرد که در نتیجه تعیین ارزش هر چیز با کار، از اختلاف کارهای مورد مبادله چشم پوشیده است و بدین طریق آنها را با کار واحد انسانی تحویل کرده است. با وجود این آنچه را که خود نمیداند بیان میکند. بدو از کاری سخن میگوید سپس از کار دیگری و مالا از کار بدون هیچگونه مشخصات، کاری که بعنوان جوهر ارزش کلیه اشیا ملحوظ شده است بحث مینماید.

(۳) مقصود از بره خد اوند عیسی مسیح است که در لسان کلیسایی اهرابره بی عیب خد میخوانند و از همین نظر به عیسویان گوسفندان یا میشان خد اوند خطاب میکنند.

که برابر او قرار میگیرد و بنابراین ارزش است مرکب از همان کاریست که پارچه از آن ناشی شده است.
 برای گفتن اینکه واقعیت رفیع ارزشی وی با شیبیت خشن کرباسی پیکرش متفاوت است، میگوید که ارزش بصورت لباس تجلی میکند و بنابراین خود او نیز بمشابه چیز ارزش دار، مثلاً دوتخم مرغ که بهم شبیه اند، بالباس برابر است. در ضمن این نکته رانیز تذکردهیم که زبان کالائی علاوه بر عبری دارای لهجه های بسیاری است که بیش و کم دقیقند. مثلاً کلمه آلمانی Wertsein کمتر از فعل رمائی valer, valoir بسیاری است. این نکته را بارز میکند که معادل قراردادن کالای B با کالای A عبارت از بیان ارزشی کالای A است. Paris vaut bien une messe (پاریس يك نماز میارزد) (۸)
 بنابراین آنچه گذشت بتوسط رابطه ارزشی، شکل طبیعی کالای B بشکل ارزشی کالای A بدل میشود. عبارت دیگر پیکر کالای B آینه ارزش نمای کالای A میگردد (۱۸). در نتیجه ایجاد رابطه با کالای B، که بعنوان کالبد ارزش و تجسم کار انسانی در نظر گرفته میشود، کالای A ارزش مصرف B را عامل تجلی ارزش خویش قرار میدهد. ارزش کالای A که بدین قسم بوسیله ارزش مصرف کالای B بیان میگردد دارای شکل نسبی ارزش است.

ب- تعیین کمی شکل نسبی ارزش

هر کالائی که ارزش آن باید بیان شود کمیت معینی از يك شئی مصرفی است، مثل ۱۵ شغل (۹) گندم صد فوند (۹) قهوه و غیره. این کمیت معین کالا محتوی مقدار مشخصی از کار بشر است. پس وظیفه شکل ارزش تنها بیان ارزش بطور کلی نیست، بلکه باید ارزش با یک کمیت معین یا مقدار ارزش را بیان کند. بنابراین در رابطه ارزشی بین کالای A و کالای B، (پارچه و لباس)، جامه کالانه تنها بمشابه پیکر ارزش دار بطور کلی و از جهت کیفی دو برابر پارچه قرار گرفته است بلکه مقدار مشخصی از پارچه (مثلاً ۲۰ ذرع) در مقابل مقدار معینی از پیکر ارزش دار یا معادل، مثلاً یک دست لباس گذاشته شده است.
 معادله: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه یک دست لباس میارزد متضمن اینست که در یک دست لباس دقیقاً همان اندازه جوهر ارزشی وجود دارد که در ۲۰ ذرع پارچه هست و لذا برای این هر دو کمیت کالائی یک مقدار کار صرف شده با همان قدر زمان کار مصرف گردیده است.
 اما زمان کار لازم برای تولید ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس، با هر تغییری که در نیروی بار آور یا فندی یلد و زندگی حاصل میشود تغییر میکند. تا شعری را که امثال این تغییرات در اکسپرسیون نسبی مقدار ارزشی

(۹) اشاره بگفتار هائری چهارم پادشاه فرانسه در موقع عدول از مذہب پروتستان و آماده شدن برای تصرف پاریس است که در متن کتاب عیناً بزبان فرانسه قید شده است. در اینجا مصنف کاپیتال خواسته است نشان دهد چگونه فعل valoir در زبان فرانسه بیان منظور میکند. ارزش پاریس بوسیله مقایسه با نماز تعیین شده است. ارزش خود نماز. همینطور است مصدر ارزیدن در زبان فارسی.

(۱۸) از پاره ای جهات انسان نیز همچون کالا است. نظر باینکه انسان با آئینه طبیعی و با چون فیلسوفی فیشته ای مسلک بد نیا نمآید که بگوید (من من هستم)، بد و خویشتن را در انسان دیگر ضعیف میسازد. فقط بوسیله مقایسه خویش با انسان دیگر مثلاً (پل) بعنوان نوع خود است که انسانی مانند (پل) بکیفیت انسانی خویش علم حاصل میکند. بهمین جهت پل بان پوست و موی خود، با کالبد پل خویش در نظر او بمشابه شکل پدیده ای نوع انسان جلوه گرمیشود.

(۱۰) Scheffel (آلمانی)، Boisseau (فرانسه) - واحد قدیمی وزن حیوانات مساوی بسا

۱۲ لیتر و نیم.

(۱۱) Pfund (آلمانی)، Livre (فرانسه) - واحد قدیمی وزن معادل نیم کیلو.

اعمال میکنند باید دقیقتر مورد مطالعه قرارداد.

I - ارزش پارچه تغییر میکند (۱۹) در حالیکه ارزش لباس ثابت میماند

اگر زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی در نتیجه کم حاصلی متزاید زمینی که کتان در آن کاشته شده است دو برابر شود ارزش پارچه دو برابر میگردد. بجای معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خواهم داشت ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس زیرا یک دست لباس دیگر جز نیمی از زمان کار محتوی در ۲۰ ذرع پارچه را در بر ندارد. بعکس فرض کنیم در نتیجه تکمیل دستگاه نساجی زمان کار لازم برای تولید پارچه به نصف تقلیل یابد آنگاه ارزش پارچه به نیم تنزل خواهد نمود. بنابراین چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ۱/۲ لباس. پس ارزش نسبی کالای A یعنی آن ارزشی که بوسیله کالای B بیان شده است به نسبت مستقیم ارزش کالای A ترقی یا تنزل میکند بشرط اینکه ارزش کالای B ثابت بماند.

II - ارزش پارچه ثابت فرض شود در حالیکه ارزش لباس تغییر کند

اگر در این شرایط زمان کار لازم برای تولید لباس دو برابر شود، مثلاً در نتیجه نامساعد بودن محصول پشم (a) آنگاه بجای ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ۱/۲ لباس. بعکس اگر ارزش لباس به نصف تنزل کند ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس خواهد بود. پس در صورتیکه ارزش کالای A ثابت بماند ارزش نسبی وی که بوسیله کالای B بیان شده است به نسبت عکس تغییر ارزش B ترقی و تنزل میکند.

چنانچه موارد مختلفی که در فقرات I و II بیان گردید باید یکمقایسه شود چنین برخواهد آمد که تغییر در مقدار ارزش نسبی ممکن است از علل کاملاً متضادی سرچشمه گیرد. بدینقسم اولاً معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس به معادل ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس میگردد، خواه از این جهت که ارزش پارچه دو برابر شده و یا بآن سبب که ارزش لباس به نصف تقلیل یافته است، ثانیاً بعکس اینکسه نیمی از ارزش پارچه کاهش یافته یا برای آنکه ارزش لباس مضاعف شده است همان معادل بصورت ۲۰ ذرع پارچه = ۱/۲ لباس تغییر مییابد.

III - مقدار کار لازم برای تولید پارچه و لباس ممکن است هر دو با هم در یک جهت تغییر کنند

تغییرات ارزشی هر چه باشد در این مورد مثل سابق همان معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس را خواهیم داشت. برای کشف تغییرات ارزشی آنها باید این کالاها را با کالای سومی که ارزش آن ثابت مانده است مقایسه کنیم. پس اگر ارزش عموم کالاها در یک زمان و بیک نسبت ترقی یا تنزل کند در ارزش نسبی آنها تغییری حاصل نخواهد شد. تغییر واقعی ارزش آنها از آنجا شناخته میشود که اکنون بطور عموم در همان زمان کار مقداری کالا بیشتر یا کمتر از سابق تحویل داده میشود.

IV - زمانهای لازم برای تولید پارچه و لباس و در نتیجه ارزش این اشیاء با هم و در یک جهت ولی با درجات مختلف تغییر کنند یا در خلاف جهت یکدیگر تغییر نمایند و غیره

تا صمیم عموم این ترکیبات ممکنه در ارزش نسبی یک کالا بطور ساده طبق فقرات I و II و III معلوم (۱۹) اصطلاح ارزش، همچنانکه فوقاد رگوشه و کنار چند مورد پیدا کرد، در اینجا بمعنای ارزشی است که از لحاظ کمیت معین و بنابراین برای مقدار ارزش استعمال شده است. (a) چون مقدار کار برای تولید پشم ثابت فرض شده در صورتیکه بعضی مقدار محصول پشم زیاد یا کم شود همان مقدار کار به نسبت مجموع محصول بدست آمده تقسیم میشود و به همین جهت مقدار کاری که در هر جز محصول هست کم و زیاد میشود و در نتیجه ارزش آن نیز تغییر میکند.

خواهد شد. بنابراین تغییرات واقعی ای که در مقدار ارزش حاصل میشود نه بطور وضوح و نه بوجه ادعای در اکسپرسیون نسبی یاد مقدار ارزش نسبی منعکس نمیکرد.^{۱۴}
 ارزش نسبی کالای ممکن است با اینکه ارزش آن ثابت مانده است تغییر نماید. و همچنین ممکن است ارزش نسبی آن با وجود تغییر ارزش ثابت بماند و بالاخره بهیچوجه ضروری نیست که تغییرات مقارن هم، در مقدار ارزش یاد را اکسپرسیون نسبی آن، بایکدیگر تطبیق نمایند (۲۰).

۳- شکل معادل

چنانکه دیده شد همین امر که کالای A (پارچه) ارزش خود را در ارزش مصرف کالای مختلف النوع دیگر (لباس) بیان میکند شکل مخصوصی از ارزش یعنی شکل معادل را به کالای اخیر تحصیل مینماید. پارچه وجود ارزشی خاص خویش را از آنجا آشکار میسازد که لباس بدون پذیرش شکل ارزشی دیگری غیر از صورت جسمانی خود با وی بصله گذاشته شده است. بنابراین در واقع پارچه صفت ارزشی خاص خود را بمناسبت اینکسه مستقیماً با لباس قابل مبادله است بیان میکند. پس شکل معادل هر کالا عبارت از صورت مبادله پذیری مستقیم آن کالا با کالای دیگر است.

تازه هنگامیکه یک نوع کالا مثل لباس بعنوان معادل برای کالای از نوع دیگر مانند پارچه بکار میرود و از آنجا لباس دارای این خاصیت مخصوص میگردد که مستقیماً با پارچه در مقام مبادله قرار میگیرد بهیچوجه نسبتی که طبق آن لباس و پارچه در مقابل هم مبادله پذیر هستند بدست نیامده است. چون مقدار ارزشی پارچه معین است، این نسبت وابسته به مقدار ارزشی لباس است اعم از اینکه لباس بعنوان معادل و پارچه در مقام ارزش نسبی قرار گرفته باشد یا بعکس، مقدار ارزشی لباس همواره وابسته به زمان کاریست که برای تولیدش لازم است و بنابراین مستقل از شکل ارزشیش تعیین میگردد. ولی بعضی اینکه جامه کالا در اکسپرسیون ارزشی مقام معادل را اشغال نمود قدر ارزشی آن دیگر بعنوان قدر ارزشی بیان نمیشود. در معادل ارزشی، کالای مزبور، بیشتر فقط معرف کمیت مشخص از چیزی است. مثلاً چهل ذرع پارچه بچه میارزد؟ به دو دست لباس. چون جامه کالا در اینجا نقش معادل ایفا میکند و ارزش مصرف لباس در مقابل پارچه بیکسار ارزش را مجسم میسازد، مقدار معینی از لباس برای بیان کمیت معینی از ارزش بصورت پارچه کفایت میکند.

(۲۰) یادداشت چاپ دوم - اقتصاد یون عامی با زیرکی و حکمت عادی خود این اختلاف بین مقدار ارزش و اکسپرسیون نسبی آنرا مورد استفاده قرار داده اند. مثلاً میگویند "با اینکه کار مصرف شده در تولید A ثابت مانده است اگر قبول کنید که A تنزل میکند زیرا B که معوض اوست ترقی مینماید، بدین طریق اصل عمومی خودتان دایره تعیین ارزش را بزمین زده اید. اگر بپذیرید که ارزش B نسبت به A از این جهت تنزل میکند که ارزش A نسبت به B ترقی مینماید اساسی را که بر طبق آن ریکارد و اصل بزرگ خود را ساخته است، دایره بر اینکه ارزش یک کالا همواره معلول مقدار کار محتوی در آنست، منهدم نموده اید. در حقیقت اگر تغییری در مخارج A موجب شود که نه تنها ارزش خود آن نسبت به B که با آن مبادله شده است تغییر کند، بلکه با اینکه هرچگونه تغییری در مجموع کار لازم برای تولید B حاصل نشده است، ارزش B نیز نسبت به A تغییر نماید این نه تنها سبب ورشکست عقیده ایست که مدعی میاشد ارزش یک کالا بقدر کار مصرف شده در ایجاد آن بستگی دارد بلکه مستلزم شکست این عقیده دیگر است که ارزش یک کالا طبق مخارج تولید آن تنظیم میگردد".

(J. Broadhurst: "Treatise on Political Economy", London, 1842, p. 114)
 آقای (برود هورست) ممکن بود نیز بگوید که: نسبت های عددی ۱۰/۲۰ ۱۰/۵۰ ۱۰/۱۰۰ و غیره را یکبار در نظر بگیریم. عدد ۱۰ ثابت است ولی با وجود این مقدار نسبی آن، یعنی مقدارش نسبت به مخارج های ۲۰، ۵۰، ۱۰۰ دائماً تنزل میکند. پس بدین طریق آن اصل بزرگی که بر اساس آن، مقدار یک عدد صحیح مانند ۱۰، طبق عدد واحد های محتوی در آن "تنظیم مییابد" بزمین میافتد.

پس دست لباس می‌توانند مقدار ارزشی چهل ذرع پارچه را بیان کنند لیکن هرگز نمیتوانند همین مقدار ارزشی خاص خود یعنی قدر ارزشی جامه کالا باشند.

درک سطحی این واقعیت که در معادله ارزشی همواره معادل فقط شکل کمیت ساده از چیزی، از ارزش صرفی رادار است، بیله (B) و بسیاری از پیشینیان و پیروان وی را با این گمراهی کشانده است که اکسپرسیون ارزشی را فقط رابطه کمی ساده ای تلقی نمایند. در صورتیکه وقتی کالای شکل معادل بخود میگیرد محتوی هیچگونه تشخیص کمی ارزش نیست.

نخستین خصوصیتی که در مورد مطالعه شکل معادل توجه ما را بخود جلب میکند برقرار است: ارزش صرف صورت تجلی عکس خویش یعنی ارزش میشود. صورت طبیعی کالای شکل ارزشی آن میگرد ولی بایست متذکر بود که این چشم بندی در مورد کالای B (لباس یا گندم یا آهن و غیر آنها) فقط در درون رابطه ارزشی که کالای مفروض دیگری A (پارچه و غیره) را در برابر وی قرار میدهد و تشهد در درون این رابطه انجام میگیرد. چون هیچ کالای نمیتواند بعنوان معادل با خود در رابطه قرار گیرد و بنا بر این قادر نیست بیکر طبیعی خویش را همین ارزش خاص خود نماید ناگزیر است به کالای دیگری بطور معادل گرفته میشود چرا که نماید و از بیکر طبیعی آن کالای دیگری شکل ارزشی مخصوص خویش را بسازد.

مثالی از اندازه گیری، که در آن بیکر کالاها از لحاظ جسمانی یعنی بمطابقت ارزشهای صرف مورد نظر هستند، گفته شده را روشنتر میکند. خمیر قند چون جسم است سنگین است و بنا بر این وزن دارد ولی وزن هیچ خمیر قندی را نمیتوان دید یا حس کرد. حال قطعاً از آهن راکه وزن آنها از پیش معلوم است بگیریم. صورت مادی آهن بخودی خود بیشتر از صورت مادی خمیر قند نشان دهند و ثقل نیست ولی با وجود این برای اینکه خمیر قند را از لحاظ وزن بیان کنیم آنرا با آهن در رابطه وزنی قرار میدهم. در این رابطه آهن بعنوان جسمی پذیرفته شده است که جز وزن معرف چیز دیگری نیست. پس مقادیری از آهن بعنوان اندازه گیر وزن قند بکار میروند و در مقابل جسم قند بغیر از صورت وزنی یعنی شکل تجلی ثقل معرف چیز دیگری نیستند. ولی آهن فقط این نقش را در داخل رابطه ای بازی میکند که ویرا در برابر قند یا جسم دیگری که تعیین وزن آن مورد نظر است قرار میدهد. اگر هیچیک از دو جسم دارای وزن نبودند نمیتوانستند در چنین رابطه ای قرار گیرند و بنا بر این ممکن نبود یکی بعنوان میان وزن دیگری بکار رود. اگر ما هر دو آنها را در ترازو بیفکنیم مشاهده میکنیم که در واقع از نظر ثقل عین یکدیگرند و لذا در نسبت معینی دارای وزن واحد هستند.

از لحاظ اندازه وزن، جسم آهن در برابر خمیر قند فقط معرف ثقل است و بس، همچنانکه در اکسپرسیون ارزشی، بیکر لباس در برابر پارچه جز ارزش معرف چیز دیگری نیست.

اما این شباهت در ترازو این نمیروند. در اکسپرسیون وزن خمیر قند، آهن نمایندگی خاصیت طبیعی مشترک هر دو جسم یعنی ثقل است در صورتیکه در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس نمایندگی خاصیتی مافوق طبیعی آن دو چیز یعنی ارزش است که خود صرفاً اجتماعی است.

همین امر که شکل نسبی ارزش، ارزش کالای مثل پارچه را مانند چیزی بیان میکند که ذاتاً با جسم پارچه و خواصش باینترنت دارد و مثلاً شبیه لباس تلقی میشود، نشان میدهد که این اکسپرسیون در خود یک رابطه اجتماعی نهفته دارد. ولی در مورد شکل معادل عکس این حالت است. این شکل دقیقاً عبارت از اینست که بیکر کالای چون لباس با همان شکل و شمایل خود میان ارزش و بنا بر این طبیعتاً دارای شکل ارزشی است.

راست است که این خاصیت تحقق نمییابد مگر اینکه پارچه با لباس که بعنوان معادل گرفته شده است (۲۱) در درون رابطه ارزشی قرار گیرد. لیکن خواص یک شیئی از رابطه ای که بین آن چیز و اشیا دیگری وجود دارد سرچشمه نمیگیرند فقط این خواص در آن رابطه بیشتر بارز میشوند. پس چنین بنظر میرسد که

(۲۱) بطور کلی در تعیین و تشخیص این قبیل مناسبات متقابل موارد خاصی پیش میآید. مثلاً فلان آدم فقط از آن جهت شاه است که انسانهای دیگری نسبت با او صورت رعیت رفتار میکنند ولی خود آنها بعبعکس تصور میکنند که چون وی شاه است آنها رعیت او هستند.

لباس طبیعتا دارای شکل معادل است و همانطور که سنکینی و گرم نگاه داشتن خاصیت اوست این خاصیت را نیز دارد که مستقیما قابل مبادله است. از اینجا است آن صفت اسرار آمیز معادل که نثار نارس پور زوای اقتصاد دان را تازه هنگامی بخود جلب میکند که شکل آماده آن یعنی پول در برابر وی قرار میگیرد. آنوقت وی میکوشد برای برطرف ساختن این خوی عرقان منشانه زر و سیم کالاهائی را که کمتر خیره کننده هستند بجای آنها بنشانند و همواره بالذاتی تازه ترفهرستی از تمام کالاهائی که روزی نقش معادل بازی کرده اند بپوشد و تکرار نماید. وی غافل است از اینکه ساده ترین اکسپرسیون ارزش مثلا مانند ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود راه حل معمای شکل معادل را بدست میدهد.

پیکر کالائی که بعنوان معادل بکار میرود همیشه مانند تجسم کار مجرد انسانی تلقی میشود و همواره حاصل کار سود مند مشخص و معینی است. بنابراین این کار مشخص بیجان کار مجرد انسان میگردد. مثلا اگر لباس بمثابه واقعیت ساده ای بشمار رود آنچه نیز که در اثر عمل دوزندگی و افعاد آن تحقق یافته است فقط بمنزله شکل وقوع کار مجرد انسانی تلقی میگردد.

در اکسپرسیون ارزشی پارچه، سید مندی کار دوزنده از این جهت نیست که لباس دوزنده و بالنتیجه مرد می نیز ساخته است (۲) بلکه در آنست که پیکری بوجود آورده که ارزش بودن آن بچشم میخورد و بنابراین تبلر کاریست که به هیچوجه از کار وقوع یافته در ارزش پارچه متمایز نیست. برای اینکه کار دوزنده بتواند تبدیلی بچنین آئینه ارزشی بشود خود نیز نباید بجز خاصیت مجرد خویش که همانا کار انسان بودن است چیز دیگری را منعکس سازد. در قالب دوزندگی مانند بافندگی نیروی کار انسانی صرف میشود. پس این دو نوع فعالیت دارای خاصیت مشترک کار انسان بودن هستند و لذا در پاره ای از موارد معین، مثلا در مورد تولید ارزش، ممکن است تنها از این لحاظ مورد نظر قرار گیرند. اینجا هیچ چیز اسرار آمیزی وجود ندارد لیکن در اکسپرسیون ارزشی مطالب پیچیده میشود. مثلا برای بیان اینکه بافندگی، نه در شکل مشخص فعالیت نساجی بلکه در خاصیت عمومی خود بمثابه کار انسانی، تشکیل دهنده ارزش پارچه است، خیاطی، یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید میکند، بمثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن قسرا داده میشود. بنابراین خصوصیت دومی از شکل معادل بدست میآوریم: کار مشخص صورت تجلی عکس خویش یعنی کار مجرد انسانی میگردد.

ولی چون این کار مشخص یعنی خیاطی جز بیان ساده ای از کار بی تفاوت انسانی چیز دیگری نیست دارای شکل تساوی با کار دیگری است که در پارچه نهفته است و بنابراین با اینکه مانند هر کار دیگر مولد کسالا انفرادی است در عین حال کاری است که بلاواسطه شکل اجتماعی دارد و درست بهمین سبب است که آن کار در محصولی واقعیت پیدا میکند که مستقیما با کالای دیگر قابل مبادله است. پس این سومین خصوصیت شکل معادل است که کار فردی بصورت عکس خویش یعنی بکاری که مستقیما شکل اجتماعی دارد تبدیل میگردد.

برای اینکه با زهم بیشتر در خصوصیت اخیر شکل معادل درك شود به محقق بزرگی که نخستین بار ما نند بسیاری از اشکال فکری، اجتماعی و طبیعی، شکل ارزش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است مراجعه میکنیم. میخواهیم از ارسطو سخن بگوئیم. بدو ارسطو بطور وضوح بیان میکند که شکل پولی کالا بغیر از تکامل شکل ساده ارزش یعنی بیان ارزش يك کالا در کالائی دیگر چیز دیگری نیست. در واقع او چنین میگوید:

"معادله پنج تختخواب = يك خانه با معادله پنج تختخواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد" (۳)

با ضافه او درك میکند که رابطه ارزشی ای که در این اکسپرسیون ارزشی نهفته است خود با این ملازمه دارد که خانه از نظر کیفی مساوی با تختخواب قرار گرفته باشد و این اشیائی که بطور محسوس از یکدیگر متمایز هستند بدون وجود چنین تساوی ذاتی نمیتوانند مانند کمیات قابل سنجش با یکدیگر مقایسه شوند. او میگوید: "مبادله

(۳) اشاره به ضرب العثل معروف المانی "Kleider machen Leute" یعنی جامه ها مردم سازند.

(۴) توضیح در صفحه بعد

نمی‌تواند بدون تساوی وجود داشته باشد ولی تساوی بدون قابلیت سنجش امکان پذیر نیست* (۳). ولی در اینجا تا عمل می‌کند و تجزیه شکل ارزش را یکباره متوقف می‌سازد. اما حقیقتاً غیر ممکن است اشیائی که اینهمه با یکدیگر اختلاف دارند بین خود قابل سنجش باشند* (۴). یعنی از نظر کیفی مساوی باشند. برقرار کردن چنین تساوی برخلاف حاق طبیعت اشیا* است. این وسیله ساده ایست که برای احتیاجات عملی تصور شده است. بدین طریق ارسطو خود بمان می‌گوید که تحلیل اوجعلت عدم درک کافی از مفهوم ارزش به نتیجه نمی‌رسد آن تساوی یعنی آن جوهر مشترکی که در اکسپرسیون ارزشی تختخواب، خانه را در برابر تختخواب قرار می‌دهد چیست؟ ارسطو می‌گوید چنین چیزی نمیتواند در حقیقت وجود داشته باشد چرا؟ خانه در برابر تختخواب هنگامی نمایند ه چیز مساوی است که در هر دو یعنی تختخواب و خانه واقعا وجه تساوی وجود داشته باشد. و این وجه تساوی همانا کار انسان است. ولی ارسطو نمیتوانست این نکته را که در شکل ارزش کالاها همه کارها بمثابه کاریکسان انسانی و بالنتیجه بطور همسنگ بیان می‌کردند، در خود شکل ارزش باز خواند زیرا جامعه یونانی بر اساس بردگی قرار داشت و لذا عدم تساوی انسانها و نیروی کار آنها پایه طبیعی آن بود. راز اکسپرسیون ارزشی برابر و همسنگ بودن کلیه کارها از آن جهت و لحاظ که نار انسانی بطور کلی هستند نمیتواند کشف شود مگر هنگامیکه مفهوم برابری بشری بدرجه استحکام یک معنقد توده ای رسیده باشد. اما این ممکن نمیشود مگر در جامعه ای که شکل عمومی حاصل کار صورت کالا بخود بگیرد و بالنتیجه رابطه انسانها با یکدیگر بمثابه دارندگان کالا، مناسبات اجتماعی مسلط گردد. نبوغ ارسطو درست در آنجا می‌رخشد که وی در اکسپرسیون ارزشی کالاها یک رابطه تساوی کشف مینماید. شها عائق تاریخی جامعه ای که وی در آن میزیست مانع از بردن او باین امر شد پس این رابطه برابری در حقیقت از چه ناسی میگردد.

۴- مجموع شکل ساده ارزش

شکل ساده ارزشی یک کالا در رابطه ارزشی یا مبادله ای آن با کالائی از نوع دیگر جای دارد. ارزش کالا A از لحاظ کیفی در نتیجه مبادله پذیری به واسطه کالای B با کالای A بیان میگردد و از نظر کمی در اثر امکان مبادله مقدار معینی از کالای B با مقدار معینی از کالای A بیان میشود. بعبارت دیگر همینکه کالائی در مقام ارزش مبادله قرار گرفت ارزشش خود بخود بیان شده است. پس اگر در ابتدا ای این فصل، بنا بر آنچه متداول است، گفته شد که کالا ارزش مصرف و ارزش مبادله است از لحاظ دقت بیان نادرستی است. کالا ارزش مصرف یا شئی سود مندی است و "ارزش" است. کالا هنگامی این دوگانگی را که در اوست آشکار می‌سازد که ارزشش صورت تجلی ویژه ای، متمایز از شکل طبیعی خود بیابد یعنی شکل ارزش مبادله پیدا کند. و اگر وی جداگانه مورد نظر قرار گیرد خید هیچگاه دارای چنین شکلی نیست بلکه همواره این شکل را در رابطه ارزشی یا مبادله ای با کالای دومی بدست می‌آورد که از حیث نوع با آن متفاوت است.

همینکه یکبار این مطلب دانسته شد، طرز بیان فوق ضرری نمی‌رساند بلکه بمنظور تلخیص کلام بکار میرود. تحلیل مانشان داد که شکل ارزش یا اکسپرسیون ارزشی کالا از طبیعت ارزشی کالا سرچشمه می‌گیرد نه اینکه بالعکس ارزش و قدر ارزش از نحو مبیان آن بصورت ارزش مبادله ناشی گردد. ولی با وجود این مرکانتیلیستها (۵)

توضیح از صفحه قبل

(۳) در متن آلمانی کتاب عین عبارات ارسطو به یونانی نیز قید شده است ولی مادر این ترجمه آوردن متن یونانی را برای خواننده فارسی زبان زائد دانسته از آن صرف نظر کرده ایم (این توضیح درباره هر سه عبارت ارسطو صادق است).

(۴) نام مرکانتیلیست Mercantilist گروهی از اقتصاد دانان اطلاق میشود که در قرن پانزدهم

بقیه زیر نویس در صفحه بعد

و مریدان جدید آنها نظیر فریه ها (۳) و گانیت ها (۴) و غیره (۲۲) و همچنین نقطه مقابل آنان، پسادوان آزادی تجارت، امثال باستیا و شرکا^۳ دارای چنین تصور باطلی هستند.

مرکانتی لیست ها مخصوصاً به جنبه کیفی اکسپرسیون ارزشی تکیه میکنند و نتیجه بشکل معادل کالا که پول صورت آماده آنست اهمیت فراوان میدهند. هواداران جدید آزادی تجارت، که باید به هر قیمتی هست از شر امتعه خویش نجات یابند، بالعکس به جنبه کمی شکل نسبی ارزش متکی میشوند و به همین جهت برای آنان ارزش و مقدار ارزشی کالا جز در اکسپرسیونی که بوسیله رابطه مبادله ای پیدا میشود، و بنابراین جسز در فهرست مثلثه قیمت جاری روزانه، وجود خارجی ندارد.

مک لئود اسکاتلندی (۴) که خود را وظیفه دار میداند تصورات مغشوش و درهم بانکد اران لوهمسارد استریت (۳) را تا آنجا که ممکن شود بصورت علمی آرایش دهد، معجون موفقیت آمیزی از مرکانتی لیست های خرافاتی و روشنگران تجارت آزاد بوجود آورده است.

مذالعه دقیقتری در باره اکسپرسیون ارزشی کالای A که در رابطه ارزشی وی با کالای B قرار دارد نشان داد که در درون این رابطه صورت طبیعی کالای A فقط بمنابیه پیکر ارزش مصرف و صورت طبیعی کالای B شهاب منابیه شکل ارزش یا پیکر ارزش تلقی میشود. پس تضادی که در درون هر کالا، بین ارزش مصرف و ارزش، نهفته است بوسیله یک تضاد خارجی یعنی بوسیله رابطه دوگانه نمودن میشود. در درون این رابطه آن کالائی که باید ارزشش بیان شود بی واسطه و فقط نقش ارزش مصرف و بالعکس کالای دیگر که ارزش بوسیله آن بیان میگردد، بیواسطه تنها نقش ارزش را ایفا میکند. بنابراین شکل ساده ارزش یک کالا عبارت از شکل ساده تجلی تضادی است که بین ارزش مصرف و ارزش در درون کالا نهفته است.

حاصل کار در کلیه حالات اجتماعی یک شئی مصرفی است. ولی فقط در دوران تاریخی مشخصی از تحول است که حاصل کار تبدیل بکالا میشود و آن دهرانی است که کار صرف شده در تولید چیز سود مند بمنابیه خاصیت ناشی از "شیئیت" آن چیز یا به عبارت دیگر بمنابیه ارزش آن تلقی میگردد.

پس میتوان چنین نتیجه گرفت که شکل ساده ارزش یک کالا در عین حال شکل کالائی ساده حاصل کار

بقیه از صفحه قبل

ظهور کرده و عقیده آنها تا اواخر قرن هفدهم رواج داشته است. اینان اساس ثروت را در انباشتن سیم و زر میدانستند و در حقیقت وحدت سرمایه و پول را میتوان بنای عقیده ای آنان دانست. مرکانتی لیسم در کشورهای مختلف نسبت به اوضاع و احوال ویژه محل تغییراتی کرد ولی این اصل که ثروت ملل مبتنی بر مقدار فلزات قیمتی است اساس فکری کلیه هواداران این مکتب باقی ماند.

(*) Fr. Louis August Ferrier (۱۷۷۷-۱۸۶۱)، اقتصاددان فرانسوی که مارکس و پراگماداح سیستم منوعیت بنا پارتنی خوانده است.

(*) شارل گانیت Charles Ganith (۱۷۵۸-۱۸۲۶)، اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی از مکتب مرکانتی لیستهای جدید.

(۲۲) یادداشت چاپ دوم

F.D.A. Ferrier (sous-inspecteur des douanes): "Du Gouvernement considéré dans ses rapports avec le commerce." Paris 1805, -Ch. Ganith: "Des Systemes l'Economie Politique" Paris 1821.

(*) Frederic Bastiat (۱۸۰۱-۱۸۵۰)، اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال و مهمترین مداح لیبرالیسم در قرن نوزدهم.

(*) Mac Leod, Henry Dunning (۱۸۲۱-۱۹۰۲)

(*) Lombardstreet کوی بانکد اران و سوداگران در لندن

است و نیز بنابراین تکامل کالای با تحول شکل ارزشی انطباق دارد. یک نگاه سطحی عدم کفایت شکل ساده ارزشی را نشان میدهد زیرا این شکل جنینی باید از یک سلسله تحولات بگذرد تا بشکل قیمت برسد.

بیان ارزش کالای A بوسیله هر کالای مفروض دیگری B فقط موجب تمیز آن از ارزش مصرفش میگردد و بنابراین بجای آنکه تساوی کیفی یا تناسب کمی آنرا با کالاهای دیگر نشان دهد تنها کالای مزبور را با هر نوع دیگری از کالا که با وی متفاوت باشد در رابطه مبادله ای قرار میدهد. شکل ساده ارزش نسبی یک کالا یا شکل معادل کالای منفرد دیگر تطبیق میکند. از اینرو در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس فقط دارای شکل معادل یا شکل مبادله پذیر بودن مستقیمی است در ارتباط با این نوع منفرد از کالا که پارچه است.

با وجود این شکل ساده ارزش خود بخود بشکل کاملتری بدل میشود. راست است که بوسیله این شکل باز ارزش کالای A فقط در کالای منفرد دیگری از نوع دیگر بیان میگردد ولی نوع این کالای دوم اعم از اینکه لباس، آهن یا کتان و غیره باشد بکلی بی تفاوت است. بر حسب اینکه کالای مزبور با این یا آن نوع از کالای دیگر در رابطه ارزشی قرار گیرد، اکسپرسیونهای ساده ارزشی مختلفی برای همان کالا بدست میاید (۲۲).
عده اکسپرسیونهای ممکنه ارزشی آن کالا فقط بوسیله تعداد کالاهائی که از حیث نوع با وی اختلاف دارند محدود میگردد. بنابراین اکسپرسیون ارزشی منفرد شده کالای مزبور برشته ای از اکسپرسیونهای ارزشی گوناگون و ساده وی بدل میشود که همواره گسترش پذیر است.

ب- شکل ثانوی گسترش یافته ارزش

U مقدار از کالای A یا مقدار از کالای B یا V مقدار از کالای C یا W مقدار از کالای D یا X مقدار از کالای E یا غیر اینها.
(۲۰) ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ۱۰ فوند چای یا = ۴۰ فوند قهوه یا = یک چارک کتان یا = ۲ اونس طلا یا = ۱/۴ تن آهن یا غیر اینها).

۱- شکل گسترش یافته ارزش نسبی

ارزش کالائی مانند پارچه اکنون بوسیله عوامل بیشعاری از جهان کالاهای بیان شده است. پیکر هر کالای دیگر آینه ایست که ارزش پارچه در آن منعکس میشود (۲۳). پس نخست این ارزش خود در واقع بمشابه تبلور (۲۴) یادداشت چاپ دوم: مثلاً در نزد Homer ارزش یک شئی در یک سلسله از اشیا مختلفه بیان گردیده است.

(۲۲) بهمین سبب هنگامیکه ارزش پارچه بالباس بیان میشود از ارزش جامه ای پارچه هوقتی که این ارزش بوسیله کتان بیان میشود از ارزش کتان سخن میرود و غیره - هر یک از این اکسپرسیونها بمعنای آنست که ارزش پارچه در ارزشهای مصرف لباس، کتان و غیره تجلی نموده است. چون ارزش هر کالای رابطه آنرا در مبادله (با هر کالای مفروض دیگری) نشان میدهد ما میتوانیم از ارزش آن کالا بصورت ارزش کتان یا بالباسی آن، بر حسب کالائی که ویرا با آن سنجیده ایم، صحبت کنیم. بنابراین باندازه ای که کالاهای وجود دارند هزاران نوع مختلف از ارزش یافت میشود که کلیه آنها هم واقعی وهم مجازی هستند.

("A Critical Dissertation on the Nature, Measure and Causes of Value: chiefly in reference to the writings of Mr. Ricardo and his followers." By the Author of "Essays on the Formation etc. of Opinions." London 1825. S. 39)

من: بایله (S. Bailey) مصنف این نوشته بی نام که در زمان خود سروصدای بسیاری در بقیه زمین نویس در صفحه بعد

بی تفاوتی از کار انسانی جلوه گر میشود. زیرا اکنون کاری که ویرا وجود آورد، حقیقتاً مانند کاری نمود، میشود که در برابر هر کار انسانی دیگری قرار میگیرد، اعم از هر شکل طبیعی که در آن باشد و بنا بر این خواه بشکل لباس، خواه گندم یا آهن یا طلا و غیر آن تجسم یافته باشد. پس اکنون پارچه بوسیله شکل ارزشی خود نه تنها با کالای منفردی در رابطه اجتماعی قرار میگیرد بلکه با جهان کالاها نیز مرتبط میشود. بمثابه کالا خود اهل و تابع این جهان است.

در همین حال سلسله نامحدود اکسپرسیونهای وی متضمن این نکته است که شکل مخصوص ارزش مصرفی که وسیله تجلی آن شده است برای ارزش کالا بی تفاوت است.

ممکن است در شکل اول (۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس) تصادفی موجب شده است که این دو کالا به نسبت کمی معینی قابل مبادله شده اند. بعکس در شکل دوم فوراً باطن نهفته ای نمایان میشود که ذاتاً با پدید آمدن اتفاقی مغایرت دارد و تعیین کننده آنست. ارزش پارچه خواه بوسیله لباس و خواه در قهوه پسا آهن و غیره و یا در تعداد بیشماری از کالاهای متفاوت و متعلق به اشخاص مختلف نموده شده باشد، باز مانده بود باقی میماند. رابطه تصادفی بین دو صاحب انفرادی کالا مرتفع میشود. بدینسان روشن میگردد که مبادله تنظیم کننده مقدار ارزش نیست بلکه بعکس مقدار ارزشی کالا است که روابط مبادله ای را منظم میکند.

۲- شکل ویژه معادل

در اکسپرسیون ارزشی پارچه هر کالا مانند لباس، چای، گندم، آهن و غیره بمثابه معادل و بنا بر این همچون پیکر ارزشی گرفته میشود. در چنین حالتی شکل طبیعی مشخص هر یک از این کالاها شکلی ویژه ای از معادل در جنب بسیاری دیگر است. و همچنین انواع متفاوت کار مشخص، معین و سودمندی که در پیکر کالاهای مختلف جای دارند اکنون دیگر عبارت از اشکال متعدد و ویژه با صورت تجلی ای از کار خالص و ساده انسانی هستند.

۳- نقائص شکل تام یا گسترش یافته ارزش

نخست آنکه اکسپرسیون ارزشی کالا ناتمام است زیرا سلسله عوامل آن هرگز بسته نمیشود. زنجیره ای که در آن یک معادل ارزشی بمعادله دیگر افزوده میشود، بمناسبت پیداشدن هر نوع جدیدی از کالا که خود زمینه اکسپرسیون ارزشی تازه ای را فراهم میکند، دائماً قابل امتداد است. ثانیاً این زنجیره موزائیک رنگارنگ، درهم پیچیده و گوناگونی از اکسپرسیونهای ارزشی بوجود میآورد. و بالاخره اگر، چنانکه باید هم همینطور باشد، ارزش نسبی هر کالا در این شکل گسترش یافته بیان گردد، نگاه شکل نسبی ارزش هر کالا عبارت از سلسله نامحدودی از اکسپرسیونهای ارزشی خواهد بود که با شکل نسبی ارزشی هر کالای دیگر متفاوت است.

نقائص شکل گسترش یافته ارزش نسبی در شکل معادلی که با آن تطبیق میکند نیز منعکس میگردد. نظر باینکه در این مورد صورت طبیعی هر نوع منفردی از کالا دارای شکل ویژه ای از معادل در جنب عدد بیشمار دیگری از اشکال ویژه معادل است بنا بر این بطور کلی تنها اشکال محدودی از معادل وجود پیدا میکنند که هر یک از آنها نافی دیگران است.

همچنین نوع کار معین، مشخص و مفیدی که در نهاد هر معادل ویژه کالا نهفته است تنها شکل خاصی از تظاهر کار آدمی است و بنا بر این صورت تجلی کار آفریننده انسانی بشمار نمیآید.

بقیه از زیر نویس صفحه قبل: انگلستان برانگیخت، گمان میبرد که با این بر شماری اکسپرسیونهای مختلفه نسبی ارزشی کالا هرگونه تعریف مفهومی ارزش را نابود کرده است. با وجود محدودیت فکری خود، بایله برخی از عیوب نظریه ریکارد و رافاش نمود و به همین سبب مورد حملات کینه برزانه مکتب ریکارد وئی از جمله در مجلس وست مینستر رویو Westminster Review قرار گرفت.